



# گلستان

ژان آنوی

برگردان: یدالله آقاباباسی



www.irtanin.com.irebooks.com.omideiran.ir

---

# بیتوس بیچاره

زان آنوى

---

برگردان: یدالله آقا عباسی

آثار نمایشی

(۱۱)

---

انتشارات سپیده سحر

---

Anouilh, Jean

آنوی، ژان، (۱۹۱۰-۱۹۸۷).

بیتوس بیچاره / ژان آنوی؛ برگردان: یداله آقاباسی. - تهران:

سپیده سحر، ۱۳۸۰.

۳۵۰۰ ریال. ۸۴ ص.

ISBN 964-7101-07-4

فهرستنامه بر اساس اطلاعات فیپا.

Poor Bitos.

عنوان اصلی:

۱. نمایشنامه فرانسوی -- قرن ۲۰. الف. آقاباسی، یداله،

۱۳۳۱، مترجم. ب. عنوان.

۸۴۲/۹۱۴ PQ2601/۹۱ ب۹

آ۸۶۶ ب ۱۳۷۹

۱۳۷۹

۷۹-۲۲۵۳۸

کتابخانه ملی ایران

این کتاب ترجمه‌ای است از:

"Poor Bitos" by Jean Anouilh, Translated by: Lucienne Hill.

Methuen & Co Ltd. London, 1966.

## بیتوس بیچاره

### ژان آنوی

برگردان: یداله آقاباسی

طرح روی جلد: سیاوش نصری، حروفچینی: بهروز،

لیتوگرافی: نورنگ، چاپ: سیاوش،

چاپ اول: ۱۳۸۰، شمارگان: ۳۳۰۰ نسخه

شابک: ۹۶۴-۷۱۰۱-۰۷-۴ ISBN: 964-7101-07-4

انتشارات سپیده سحر: تهران، تلفن: ۷۵۲۴۴۷۳

پست الکترونیکی: sepeideh-e-sahar@yahoo.com

کلیه حقوق محفوظ است

## چهره‌ها:

Bitos (Robespierre)	بیتوس
	(که روبسپیر را بازی می‌کند.)
Maxime (Saint-Just)	ماکسیم
	(که سن ژوں را بازی می‌کند.)
Philippe (Jesuit Father)	فیلیپ
	(که کشیش یسوعی را بازی می‌کند.)
Julien (Danton)	ژولین
	(که دانتون را بازی می‌کند.)
Valturne (Mirabeau)	ولترن
	(که میرابو را بازی می‌کند.)
Brassac (Tallien)	براساک
	(که تالین را بازی می‌کند.)
Deschamps (Camille Desmoulins)	دشامپ
	(که کامی دمولن را بازی می‌کند.)
Victoire (Lucille Desmoulins)	ویکتور
	(که لوسی دمولن را بازی می‌کند.)

---

Amanda (Madame Tallien)

آماندا

(که مدام تالین را بازی می‌کند.)

---

Lila (Marie Antoinette)

لیلا

(که ماری آنتوانت را بازی می‌کند.)

---

Charles

چارلز (سرپیشخدمت باتلر)

Joseph

جوزف (آشپز باتلر)

---

روبسپیر کودک

# پرده اول

اتاقی وسیع، طاق دار و کاملاً خالی. بالای صحنه پلکانی سنگی است که رو به بالا دارد و به خیابانی که دیده نمی شود، ختم می گردد. پایین صحنه، میز بزرگ خرک داری است که برای مهمانان متعددی گذاشته شده. ماکسیم، که لباس رسمی پوشیده و شمعدان روشن چند شاخه‌ای به دست دارد، اطراف اتاق را به فیلیپ نشان می دهد. او کلاه گیس و دستمال گردن دوره انقلاب فرانسه را پوشیده است. فیلیپ لباس سفر بر تن دارد.

ماکسیم: این تالار بزرگه. تنها چیزی که از صومعه قدیمی کارملی<sup>۱</sup> باقی مونده. ژاکوبین‌های محلی سال ۱۷۹۲ اینجا جلسه می کردن. سال ۹۳ دادگاه انقلاب رو اینجا برگزار کردن.

فیلیپ: می خوای چکارش کنی؟

ماکسیم: (مختصر) می فروشمش. هفته دیگه قراردادش رو با شرکت شل<sup>۲</sup> امضاء می کنم. بله، رفیق عزیز، برای گاراز. فوق العاده مدرن. همه‌جا پر از نئون. و پمپ بنزین‌هایی که مثل بت‌های تراشیده برق می زنن. با فریادهای شادی، کف این‌جا رو پر از سیمان می کنن. این کار، به نیاکان من که گذاشتند مثل گوسفند بذارنشون زیر گیوتین، درست می ده. من از حکایت اون اشراف‌زاده‌هایی که با لبخند تحقیر از سکوی اعدام بالا می رفتند، بیزارم. اگه این‌جا رو سنگر می کردن و مثل مرد تو جنگ می مردن، این عمارت رو نگه می داشتم. اما اونا مؤبدانه و سر به راه به حکم اعدام گردن گذاشتند. پس... گاراز!

فیلیپ: حیف. جای دوست داشتنی ای بود.

ماکسیم: با لامپ‌های نئون، هنوز هم دوست داشتنی‌تر می شه. به هر حال، چون تو استان‌ها موقعیت برای خوش گذردن نادره، اینه که، از وقتی به من واگذار کرده‌ن، تصمیم گرفتم قبل از این که این‌جا رو بفروشم، توش سور بدم.

فیلیپ: (غروند کنان) کلاه گیس پارتی! دیگه دوره‌ش گذشته. جشن غم‌انگیزی می شه.

ماکسیم: (بالبخت) از صمیم قلب امیدوارم که این طور باشه.

فیلیپ: (به او نگاه می‌کند، متعجب) چقدر خوشحالی.

ماکسیم: (بازوی او را می‌گیرد). بهتره رازش رو برات بگم. دارم برای خراب کردن یه تازه به دوران رسیده که اذیتم می‌کنه، نقشة مهمی می‌کشم. دلیل اصلی ضیافت امشب اینه. بیتوس، یادت‌هه تو مدرسه بود؟

فیلیپ: بیتوس؟

ماکسیم: همون پسرک همکلاسی کسل‌کننده‌مون که همیشه اول می‌شد.

فیلیپ: اوه، آره، فهمیدم کی رو می‌گی. همون که بهش می‌گفتیم «بدبیتوس». چه کاره شد؟

ماکسیم: جانشین دادستان، عزیزم. حالا هم ما رو بیشتر مثل کسایی که به کارهایی ناپسند مشغول، کسایی که فاسدن، به حال خودمون رها کرده، و گرنه می‌تونست تو مشت آهینیش لهمون کنه. حالا هم داره می‌آد، کینه‌توزی با اتوبوس محلی، اون هم روز بازار، همراه با خوکا و جووجهها، و با دستکشای بافتۀ خاکستریش و با چمدونی از چرم مصنوعی که پُره از اصول اخلاقی.

فیلیپ: آدم متعصبی شده؟

ماکسیم: تعصب، تعبیر ملایمیه. فکر می‌کنه رو بسپیره. عدالت حتی و حاضر، همیشه داره رژه می‌ره و اون هم همراهش. شهر کوچک فاسد ما باید خودش رو اصلاح کنه و گرنه کارش خرابه... متوجه شدی که من کلاه‌گیس و لباس وال پوشیده‌م؟ سر و وضعم خوبید؟ به نظرم باید سن ژوس شده باشم. خنده‌داره، بهم گفته‌ن خیلی شبیهم. امشب، برمی‌گردیم به سال ۱۷۹۳. همه مهمان‌ها به عنوان شخصیت‌های اون دوره ظاهر می‌شن و نقش‌هاشون رو هم کاملاً مطالعه کرده‌ن. و مواطن‌بیاش، امشب هیچ بحث دیگه‌ای غیر از این نداریم، این یه دستوره. باید کاملاً حواس‌مون جمع اطلاعات‌مون باشه. ژولین بیچاره که هیچ وقت تو عمرش از عهده هیچ امتحانی بر نیومده، دو هفته‌ای، تاریخ انقلابش رو بد‌کش (ت) خونده.

فیلیپ: پس رفیق عزیز، با این شب تاریخت حسابی کسلمون می‌کنی.

ماکسیم: (بالبختی شیطنت آمیز) نه، کسل نمی‌شی. تو صورت غذاها یه حکم مرگ هم هست و یه همچین چیزی همیشه

بیت‌وس بیچاره

۷

جالبه. بیت‌وس رو متقادع کردهم که نقش رو بسپیر رو بازی کنه. فیلیپ، رفیق عزیز، از امشتب مغبون نمی‌شی.

**فیلیپ:** تو منی دونی که من همیشه از تاریخ ناالمید بوده‌م. نمی‌دونم من هم تو این فرصت کم می‌تونم از عهدۀ کاری بریام.

**ماکسیم:** دوست عزیز، نقش لویی شانزدهم رو برای تو نگه داشته‌م. شرح حالش رو داری. تقریباً هم نقشش بدون کلامه. در واقع فقط یه خطه. می‌گی «آیا این شورش؟» «نه آقا، انقلابه». یادت می‌مونه؟ بیا بریم، باید رنگت بزنیم و پور بمایم بهت.

**فیلیپ:** تو واقعاً فکر می‌کنی بیت‌وس لباس رو بسپیر بپوشه و طوری نقش رو بگه که ضیافت مختصر عجیب رو زنده کنه؟ آره؟

**ماکسیم:** این یارو- خودم فهمیده‌م که- این یارو ظرفیت مشروب نداره. و- این لاف بزرگیه و من از لاف زدن بیزارم. اما واقعیت اینه که ازش بدم می‌آد. اون ضیافت مختصر عجیب من رو، به قول تو، زنده ترک نمی‌کنه. (بعد انگشتش را بالا می‌آورد، لبخند می‌زند و ناگهان بالحنی عجیب) زنده نه. (چارلز پیشخدمت که لباس سفید پوشیده و کلاه‌گیس آن دوره را بر سر دارد، وارد می‌شود). این چارلزه، که می‌شناسیش، اما احتمالاً یه جا نمی‌آریش.

**چارلز:** شب بخیر، آقا.

**ماکسیم:** مهمونا حالا دیگه هر لحظه باید از راه برسن، از همه‌شون خواسته‌م که قبل از خوکچه هندی شک کنه و اصلاً نیاد!

**چارلز:** فکر نمی‌کنی خوکچه هندی شک کنه و اصلاً نیاد؟  
**ماکسیم:** (که او را به بیرون راهنمایی می‌کند). این جور آدم‌ها این قدر به خودشون مطمئن که هیچ وقت به چیزی شک نمی‌کنن. ازش خواسته‌م که ساعت نه این‌جا باشه. این جور آدم‌ها همیشه زود می‌آن، یک دقیقه به نه این‌جاست.

(آن دو بیرون می‌روند. چارلز به نور شمع‌های روی میز خیره می‌ماند. کسی در می‌زند. از پله‌ها بالا می‌رود تا در را یاز کند. دو زن جوان و یک مرد جوان که همه کلاه‌گیس آن دوره را بر سر دارند، در بالای پله‌ها پدیدار می‌شوند).

(از بیرون) شب بخیر، خانم‌ها.

**چارلز:** لی لا؛ شب بخیر، چارلز. قیافه‌مون چطوره؟

**چارلز:** عالی، خانم‌ها. **آقا** ماکسیم خوشحال می‌شن.  
(bه چهره ماری آنوات درآمده) خیلی به زحمت افتاده‌م.

لی لا؛

برج رو سرم یه کار هنریه. اما فکر نمی‌کنم تا موقع دسر  
دوام بیاره، معلومه.

**ژولین:** (که به چهره داتون درآمده) اصلًاً مهم نیست دختر خانم  
عزیز. نقشت نسبتاً کوتاهه. تا اون موقع سرت رو از تن  
 جدا کرده‌ن.

**لی لا:** (به اطراف نگاه می‌کند). ماکسیم چه فکرای عجیب غریبی  
داره! فکرش رو بکن آدم رو تو زیرزمین به شام دعوت  
کن!

**ژولین:** هیچ وقت نشده از مهموتبای ماکسیم حالم به هم بخوره.  
یه حسن تیاتری عجیب غریبی داره. (به چارلز نگاه می‌کند).  
هی، چارلز رو نیگا؟ اون هم تو نقشه!

**چارلز:** (با کم رویی مختصری لبخند می‌زند). از خیال پردازیای آقای  
ماکسیمه. گفت ممکنه وقتی که برسه من هم به درد  
بخورم.

**آماندا:** می‌ترسم کاری که آقای ماکسیم می‌خواهد بکنیم، خیلی کار  
درستی باشه.

**ژولین:** عشق من، ما امشب او مدیم اینجا تفریح کنیم. کار  
درست رو بذار برای فردا صبح، بعد از عشاء‌ربانی. اما  
امشب بذار کار درست، بگیره بخوابه.

(سروکله ولترن بالای پله‌ها پیدا می‌شود که خودش را به شکل  
میرابو درآورده).

**ولترن:** بیخشید، در باز بود. تاریکخانه همین جاست؟ ماری  
آنوات؟ اگر حافظه‌م خوب کار کنه.  
کنت میرابو؟

**ولترن:** (با تعظیمی مسخره) متشرکرم، علیا حضرت. می‌ترسیدم  
جای شک باشه. به همین خاطره که این قدر علامت آبله  
زدم. خوشتون می‌آد. هر جایی که می‌شده، آبله کاشتم. (به  
آماندا) شب بخیر، آماندا. خدایا، مaha چقدر خوشگل  
شدیم! واقعاً کی هستیم؟

**آماندا:** (مثل یک بچه مدرسه‌ای که حفظ کرده باشد). ترزا کابارو<sup>1</sup>  
معروف به بانوی ترمیدور<sup>2</sup> ما، که با تالین عضو مجلس  
ملی ازدواج کرد. به خاطر او بود که تالین در هشتمین  
ترمیدور با روپسیر درگیر شد. ظاهراً با یک زنگوله دستی  
کارش رو ساخت.

**ولترن:** ریس کل آدمکشای حرفه‌ای! من می‌خوام صحبت کنم.  
تینگ آلینگ! تینگ آلینگ! من نمی‌تونم مستظر شنیدن  
حروفی بیتوس کوچولومون باشم که اون طوری داد  
بکشه.

**ژولین:** آبله‌هات عالیه، ولترن. قسم می‌خورم که واگیر داره. حالا  
راستش رو بگو، فکر می‌کنی من شبیه دانتونم؟ ماکسیم  
این نقش رو به من داد، چون وقتی جوون بودم همه‌ش به  
بیتوس اردنگی می‌زدم. ماکسیم می‌گه خاطره این کار  
خیلی تو در آوردن حالت کمک می‌کنه.  
(براساک ظاهر می‌شود، سرش را به شکل سر تالین درآورده، با  
کلاه پردار)

**براساک:** شب بخیر.  
**لی لا:** (به براساک) براساک تو باید کی باشی؟ یه کسی هستی که

آدم می‌تونه بگه، اما درست معلوم نیس.  
**براساک:** تالین. یک نقش عالی برا به کلاه گیس پارتی. هیچ کس  
درست نمی‌دونه صورتش چه شکلی بوده. بله، عزیزم،  
فرصت طلب‌ها، بی‌وچنان‌ها، خاین‌ها، همه‌اینا یعنی من،  
چند نقش در یک نقش.

**لی لا:** چه نقش زشتی. خجالت نمی‌کشی؟  
**براساک:** نه. بذار بہت بگم، شما تو این دنیا بیشتر از همه مدیون  
آدمای فرصت‌طلبین. اونا کسایین که در نهایت تصمیم  
می‌گیرن جلوی آدمکشی رو بگیرن و رو بسپیر رو از  
مقامش پایین می‌کشن. همه کسایی که این کار رو کردن، در  
واقع داشتن خودشون رو و کیفای پرپولشون رو نجات  
می‌دادن. وقتی بیرون شورای ملی با غریبو شادی جمعیت  
رو برو شدن که می‌گفتند شما فرانسه رو نجات دادید،  
بیشتر از هر کسی تعجب کردند.

**اما ندا:** منظورت اینه که تو دوره انقلاب بارشون رو بسته بودن؟  
من فکر می‌کردم هم چیز به مردم واگذار شده بود.  
(براساک دستش را دور او حلقه می‌کند و از سر آشنازی گردنش را  
می‌بوسد).

**براساک:** آماندای کوچک عزیزم. کبوترکم، پول هیچ وقت بیشتر از  
اون وقتی در نمی‌آد که برای مردم عادی گرفتاری درست  
کن. این یه صنعت تضمین شده‌س.

**لی لا:** بیتوس وقتی تو رو این‌جا بینه عصبانی می‌شه!  
**براساک:** امیدوارم این طور باشه. چیزی که من رو متعجب می‌کنه

اینه که اون دعوت صرف شام با نیروهای «کاپیتال»<sup>۱</sup> رو قبول کرده. اما اون، همون طور که آخرش معلوم می شه، آدم جاه طلبیه. من کاملًا قانع بسودم که چندتا از کارخونه های بابام رو در اختیار بگیرم. اما اون لطف نکرد که به شغل رختشوری مادرش ادامه بده، نه نکرد. نماینده مدعی العموم شد و شروع کرد به پاک سازی یقه سفیدا، در مقیاسی وسیع تر.

ژولین: این قضیه آخری بیتوس رو شنیدین؟

لی لا: همین تقاضای آپارتمان برای خواهرش، همون روزی که برای مستأجر آپارتمان به اتهام جاسوسی تقاضای حکم مرگ کرد؟ فوق العاده بود. آخر کار نمی تونس بگه دنبال چیه، سر یارو، یا آپارتمانش.

ژولین: نه، اون نه. اون که برای اجرای عدالت دوست دوران بچگیش رو به مرگ محکوم کرده بود. بیتوس حکم محکومیت یک عضو جوان میلیشیای لاوال<sup>۲</sup> رو گرفت که مدت زیادی پس از آزادی دستگیر شد. پسرک او لین رفیقش بود و ظاهراً تا زمان جنگ با هم روابط دوستانه ای داشتن. این ماجرا مربوط به سه سال پیش. حالا یا به خاطر کاغذ بازی، تردید در تصمیم گیری، فراموشی، یا نمی دونم چی بوده که رژیم انسان دوست ما سه سال این پسر رو در غل و زنجیر در سلول محکومان نگه داشت که طلوع آفتاب رو تماشا کنه. هفتة گذشته یه دفعه یادش افتادن و تصمیم گرفتن که بالاخره اعدامش کنن. بیتوس با زن فلکزدۀ رفیقش دیدار کرد که مدام اشک می ریخت و دخترکو چولو شون هم همراهش بود، اون، این نجیب زاده رومی که مرتب بر نجابتیش اضافه می شه، همراه با زن، از صمیم قلب به نظرم، اشک ریخت، اما حاضر نشد یک وجب کوتاه بیاد. به هر حال، دیگه دست اون نبود. بعد هم، البته، همراه جو خمه اعدام صبح زود رفت تا شاهد آبکش شدن رفیقش با گلوله باشه و مطمئن بیشه که صحابه بهش داده باشن. رفیق بیتوس در آخرین لحظه با تلاشی نومیدانه صداش رو بالا آورد و درخواست کرد که پیش از رفتن به پای چوبه اعدام با بیتوس دست بده. بخشایش دو جانبه. او به زیبایی فریاد زد «زنده باد

فرانسه» و او نا اجازه دادن که خودش دستور «آتش» بده؛ و به این ترتیب او نا طبق مقررات، ده سال پس از انجام جرم، شکم و ریه هاش رو با گلوله سوراخ کردن. جو خه مرگ آتش کرد، بیتوس ساعتش رو درآورد و خیلی ساده گفت: «درست سر ساعت مقرر». ریس ایستگاه راه آهن! همون شب ولخرجی می کنه و برای دختر کوچولو عروسکی می فرسته، برای تلافی، لابد. به عروسک خیلی گرون قیمت. این قسمت قشنگشه، بیتوس مرد فقیریه. عروسک بیشتر از نصف حقوق ماهانه ش براش آب می خوره. عروسکی که پلکاش رو باز و بسته می کنه، مامان و بابا می گه و «او او» می کنه. در واقع یه عروسک آلمانی؟ ما هنوز آدمارو اعدام می کنیم، اما تجارت البته دوباره راه افتاده.

لی لا: ژولین، عزیزم، کاملاً معلومه که می خوای اشتہامون رو کور کنی. چطور توقع داری بعد از چیزی که راجع به بیتوس گفتی، باهاش شام بخوریم؟

ژولین: (با بی خیالی) دختر عزیز، اگه قرار بود به همه کسایی که باهاشون شام می خوریم احترام بذاریم، زندگی اجتماعی اصلاً امکان نداشت. به علاوه، بیتوس آدمکش نیست، مشاور قضاییه. در اصل، اون فقط داشت وظیفه ش رو انجام می داد.

(مرد جوانی بالای پله ها ظاهر می شود؛ لباس سیاه پوشیده، کلاه گیس برسر دارد، گریم کرده و تا حدی نگران به نظر می رسد.)

مرد جوان: می بخشنین. در باز بود. لی لا: (زیر لب) این مهمونی شام واقعاً مهمونای عجیبی داره. این کیه؟

ژولین: (آهسته) نمی دونم. مرد جوان: اجازه بدین خودم رو معرفی کنم. من مارسل دشامپ<sup>۱</sup> هستم. به دعوت آقای «ماکسیم ژوکور»<sup>۲</sup> امشب به اینجا آمدهم...

براساک: (به طرف او می رود). من از جانب ماکسیم عذرخواهی می کنم. برای تدارک مهمانی امشب مجبوره پشت صحنه باشه. ما خودمون هم هنوز ندیدیمش. (خودش را معرفی می کند). اسم من براساکه. بذارین معرفی کنم؛ آقای

دشامپ، کومتس دپروی<sup>۱</sup>، مل آماندا فارست<sup>۲</sup>، ژولین دوبیف<sup>۳</sup>.

ولترن: (خودش را معرفی می‌کند). وردروری<sup>۴</sup>.

دشامپ: (متعجب) شما کنست وردروری هستین؟  
ولترن: بله.

دشامپ: ما خیلی هم با همدیگه غریبه نیستیم. من رئیس مدرسه ناجیهم.

ولترن: جدآ؟ از ملاقاتتون خوش وقتی؛ دو تا پسر شکاریان من پیش شما هستند. پدرشون می‌گه از وقتی شما مسئول مدرسه شدین، کاملاً عوض شده‌ن. شکنی نیست که به همین دلیل دیگه هر شب کتکشون نمی‌زنه.

دشامپ: (با خندزان) پسرای خوبی هستن و حالا کاملاً راه افتاده‌ن.  
 فقط باید درست راهنمایی بشن.

ولترن: (با تعظیمی جذاب) و می‌بینم که شما خیلی خوب از پشن برمی‌آین. شما از دوستان ما کسیم هستین؟

دشامپ: (تا حدی دستپاچه) تا همین اواخر افتخار آشنایی‌شون رو نداشتم. دو هفته قبیل پیش من او مدن و برای مهمانی مختصر امشب دعوت مکردن. شاید به این خاطر که فکر کردن من کمی تاریخ بله‌م. از من خواستن که نقش کامی دمولن رو بازی کنم. هر کاری از دستم برمی‌اوهد کرده‌م.

لیلا: (با کناره‌گویی به ژولین) این مهمونی هرچه بیشتر داره اسرارآمیز می‌شه.

ژولین: ما کسیم مرد طرح‌های مبهمه.  
(ما کسیم به سرعت وارد می‌شود).

ما کسیم: همه‌تون او مدین؟ نمی‌دونم چه جوری عذرخواهی کنم، ولی داشتم دوست عزیز قدیمی مون فیلیپه‌رو به شکل لویی شونزدهم گریم می‌کردم. با آقای دشامپ، آشنا شدین؟

دشامپ: خودم رو معرفی کردم.

ما کسیم: ولترن، می‌دونی که ایشون رئیس مدرسه ناجیه‌ن؟  
ولترن: بعله، گفتن.

ما کسیم: آقای دشامپ، گمونم شما و آندره بیتوس سال‌هاست که همدیگه رو می‌شناسین؟

دشامپ: (متعجب می‌شود و خودش را جمع و جور می‌کند). بله، خیلی.

بخصوص از زمان بچگی.

ماکسیم: اوون امشب می‌آد این‌جا. بله، نقش رو بسپیر رو انتخاب کرد و من از شما خواستم که کامی دمولن بشین. با در نظر گرفتن ماجرا‌ای شما و اوون - که البته مخفی می‌مونه، نگران نباشین - مخالفتی که با این ملاقات ندارین؟

دشامپ: بر عکس، باید خیلی هم خوشحال باشم که این فرصت رو پیدا کردم به آندره بیتوس بگم در موردش چه نظری دارم، البته در نقاب کامی دمولن...

ماکسیم: (لخته‌زنان) در نقاب کامی دمولن... می‌بینم هم‌دیگه رو درک می‌کنیم. (تسویه‌دنی می‌ریزد و در همان حال حرف می‌زند). ازتون می‌خوام که نقشاتون رو جدی بگیرین، هم‌دتون جز در قالب بحث‌ای تاریخی به بیتوس حمله نکنین، متوجه هستین؟ هر کاری که می‌کنین، هیچ اشاره شخصی نکنین. این کار، همه چیز رو خراب می‌کنه. (عصبی، در حالی که به کتابش نگاه می‌کند). اما، آیا تاریخ ما، ژولین: به قدر کافی از پیش بر می‌آد؟

ماکسیم: نگران نباش، اوون آدما سخنرانی بزرگی بودن. مسأله این بود که آدم تا جایی که می‌تونه مقاومت کنه. کوچکترین خللی فاجعه‌بار بود. قطع کردن حرف آدم به این معنا بود که سرش رو هم قطع می‌کنن. در ترمیدور نهم این مسأله کاملاً روشن بود. فکر می‌کنین چطور تونستن ترتیب رو بسپیر رو بدن؟ اوون قدر سر و صدا کردن که صداش به جایی نرسید. دفعه بعد دیگه نتوشت حرف بزنه، مرده بود. زنده باد دموکراسی که کلام گویارو به ما داد.

ژولین: حالا که حرفش شد، زنگ هم داری؟

ماکسیم: ایزار قتل؟ به گمونم داشته باشم! (زنگ می‌زند. چارلز وارد می‌شود). خیله‌خب چارلز، داشتیم امتحان می‌کردیم. اما من چیزی دارم که از او ز هم بنه‌ته. نقطه اوج امشب، «امداد غیبی»<sup>۱</sup> که نمایش رو به پایان موفقیت‌آمیزش می‌رسونه. میردا<sup>۲</sup> ای ژاندارم. میردا، فرشته نجات کوچک،

۱. dues ex machina: فنی که در تئاتر یوپیان بد کار می‌رفت روبالنویعی که با ابرار جرئتیل مانندی رارد می‌شد و گره‌های نمایش را می‌گشود و نمایش را به نتیجه دلخواه می‌رساند. برای این اصطلاح که در فارسی معادلی نداشت «امداد غبب» یا «امداد غیبی» استخواب شد. م.

که یک راست به تالار شهر رفت و پرسید که رو بسپیر کیه و بعد هفت تیرش رو بیرون کشید و بهش شلیک کرد. از فرط سادگی، احمقانه بود، اما کسی هم باید به این فکر می‌افتد.

**آماندا:** (در حالی که دست می‌زنند و از آن چه می‌دانند به شف آمده.) اووه، آره، این هم چیزیه که من دیشب فهمیدم. به اندازه یه داستان پلیسی هیجان‌انگیزه. کی میردا رو بازی می‌کنه؟  
**ماکسیم:** یک مرد جوان فوق العاده خوش قیافه، فرشته من، که تا زمان صرف دسر نمی‌آد تو.

**لی لا:** حالا کی هست؟ ما می‌شناسیمش؟

**ماکسیم:** فکر نمی‌کنم.  
**آماندا:** پس چرا زودتر نمی‌آد؟ برنامه دیگه‌ای داره؟  
**ماکسیم:** نه، پسر بیچاره. این روزا خیلی کم دعوتش کردن. اما من فکر کردم حضورش از سر شب و اول شام، پیش از وقت ممکنه کار رو تموم کنه.

**ولtern:** آه، پس تو قصد داری کار رو تموم کنی، درسته؟  
**ماکسیم:** آخر کار، آره. تو تیاتر می‌دونی که چه لحظه‌ایه، همون وقتی که همه چراغا روشن می‌شه و همه به رنگ اصلی خودشون نشون داده می‌شن.

**ولtern:** این همون لحظه‌ایه که من همیشه علاقه‌م رو از دست می‌دم. آدم تو اون لحظه دلش برای ضد قهرمان می‌سوزه و شخصیتای مثبت مثل یک گله زشت دورش جمع می‌شن.

**ماکسیم:** (ناگهان به سردی) ولtern اگه فکر می‌کنی بعدش دلت برای بیتوس می‌سوزه، هر وقت بخوای می‌تونی از این ضیافت شام بری.

**ولtern:** (شانه بالا می‌اندازد). نه. بالاخره این فقط یه بازیه و بیتوس هم آدم پستیه. و من فکر می‌کنم خدا همه رو می‌بخشه، جز آدمای پست رو.

**ماکسیم:** پس بیا بخشاینده‌تر از خدا نباشیم، ولtern عزیز من. (صدای در) چارلز! در می‌زنن! خدا کنه ویکتور باشه. او حتماً باید قبل از بیتوس این جا باشه. بدون یه لوسی دمولن هیچ کاری نمی‌تونیم بکنیم. خدارو شکر! خودشه! (ویکتور ظاهر می‌شود. لبخند می‌زنند و از بالای پله‌ها به همه سری تکان می‌دهد. کلاه بندداری به رسم آن دوره بر سر دارد.)  
**ویکتور:** شب بخیر. من آخریم؟ بیخشین... عذر می‌خوام، چیزی

هست که من باید به ماکسیم بگم، ماکسیم؟ (او را کنار می‌کشد).

ماکسیم: چی شده؟

ویکتور: ماکسیم، من امشب نمی‌تونم بمحونم.  
ماکسیم: ویکتور عزیز من، نمی‌تونی مهمونی من رو خراب کنی!  
بدون تو هیچ کاری نمی‌تونم بکنم.

ویکتور: بہت که گفتم می‌فهمی چرا. اتفاقی افتاده که باور کردنی نیست. درست وقتی می‌خواستم بیام، پدرم بهم گفت بیتوس عصری رفته پیش اون و از من خواستگاری کرده.  
ماکسیم: عالیه! خیلی عالیه! شکم بوده بود که یه جورایی به تو نظر داره. ولی هیچ وقت خوابش رو هم نمی‌دیدم که درست بیزم تو خال! (به نحو مضحکی رو به دیگران فریاد می‌زند). من یه غیب‌گو هستم!

ویکتور: ماکسیم! من نمی‌دونم اون چه فکری کرده. چهار باری که پدرم اعضای دادگاه رو به خونه دعوت کرده، اونجا دیده‌مش. با اون همون طور خوش‌رفتاری کرده‌م که با دیگران کرده‌م. اما این که لحظه‌ای فکر کنه بهش توجه داشتم، ته!

ماکسیم: (سر از پا نمی‌شناسد). خیلی خوبه! خیلی خیلی خوبه!  
ویکتور: تو که پدر من رو می‌شناسی. صورت و ابروهاش رو کشید تو هم و رفت پیشش. خون جلو چشماش رو گرفته بود. با بی‌رحمی بهش گفت که جواب منفیه.

ماکسیم: (از خوشحالی دور او با برمهی دارد). خیلی خوبه!  
ویکتور: (خودش را رها می‌کند). ماکسیم، بسه دیگه. تو باید بفهمی که من احتمالاً دیگه نمی‌تونم امشب تو بازی شرکت کنم، خیلی ظالمانه‌س.

ماکسیم: ویکتور عزیز، اول این که آدم نمی‌تونه نسبت به آدمای احمرت خیلی ظالم باشه. دوم این که من به یه لوسي دمولن احتیاج دارم و گرنه همه چی خراب می‌شه. موضوع اینه.

ویکتور: اگر اقلای خودم ردش کرده بودم، یه چیزی. اما پدرم خیلی خشونت به خرج داد. بیتوس ممکنه فکر کنه از نظر اجتماعی خطط و حشتناکی کرده. ممکنه از خجالت و شرمندگی بمیره.

ماکسیم: بذار هر جور که دوست داره بمیره، به شرطی که ضیافت من برگزار بشه. ویکتور عزیز، باید جلوت زانو بیزم؟

(همین کار را می‌کند). تو که به پارچه مهریونی هستی!

ویکتور: فقط به این خاطره، نمی‌تونم این کار رو بکنم.

ماکسیم: (بهانه‌گیرانه) پس با من مهریون باش، نه با او. (صدای در) به هر حال، دیگه خیلی دیره، او ن او مدد. چارلز در رو باز کن! کلاهت رو درست کن. لوسی دمولن، و هیچ هم پشیمون نباش! بچه‌ها، برای پرده اول می‌ریم رو صحنه. (از جا برمی‌خیزد، برمی‌گردد و رو به دیگران) ژولین، نقشت رو که می‌دونی؟ قوانین پرایریال؟

ژولین: ۲۲ پرایریال ۱۷۹۴. تقویت تیروهای دادگاه انقلاب.

ماکسیم: خیلی خوبه، تقریباً همینه.

لی لا: (با کثارگویی به او) ویکتور چش؟

ماکسیم: هیچی. یه مشکل جزیی که در واقع موهبتی الهیه. (به دیگران) سعی نکنید او لش به زور راه بیفین، بذارین خودش بیاد. بعد، وقتی یکی دوتا پیاله زد، بکشونینش تو بحث. خودش طناب دارش رو سفت می‌کنه. کاری نکنین که انگار ما منتظریم.

(بیتوس در پای پله‌ها ظاهر می‌شود. از سرتا پا زیر بارانی و کلاه معمولیش، مثل روپیر لباس پوشیده. وقتی چارلز بارانی او را می‌گیرد، سرتا پا آبی آسمانی پوشیده.)

بیتوس: شب بخیر، خانم‌ها و...

ماکسیم: بیتوس عزیزم، شما آخرین نفر هستین. این چه لباسیه که پوشیدین؟

بیتوس: (تقریباً مدافعانه) منظورتون چیه؟ یعنی چه، شو خیه؟ همه لباس شب تنتونه! به من گفته بودین لباس فاتری می‌پوشین!

ماکسیم: (قاوه می‌خندند). کلاه گیس پارتی! بیتوس عزیزم، منظورم رو درست نفهمیدین، یا شاید با طرز لباس پوشیدنش آشنا نیستین. ضیافت کلاه گیس هیچ ربطی به بالاماسکه نداره! دوست عزیزم، فقط سرشون رو درست می‌کنن!

(همه به سر درگمی بیتوس می‌خندند.)

بیتوس: (تحقیر شده) معذرت می‌خواهم ظاهرم باید مسخره شدده باشه. می‌رم خونه لباس عوض می‌کنم.

ماکسیم: نه، نه، زحمت نکشین. این جوری شاممون دیر می‌شه. به هر حال، آبی آسمانی خیلی بهتون می‌آد. مطمئنم خانم‌ها

از دیدن تو در رنگ آبی مسحور می‌شن. حالا، همه یادتون باشه، بازی شروع شده. ما دیگه خودمون نیستیم. به نظرم شما تقریباً همه رو می‌شناسین، درسته؟ علیا حضرت، ملکه ما. مدام تالین زیبا. کنت میرابو. دوستان خوب شما، دانتون و کامی دمولن. یک زن جوان زیبا و پرهیزگار که به نظرم شما خیلی بهش علاقه دارین... لوسی دمولن. تالین، کسی که فهمیدم شما توجهی بهش نکردین. از براساک خواستم که نقشش رو بازی کته؛ یکی می‌خواستیم که واقعاً ثروتمند باشه، غیر از اینه؟ کسی هست که فراموش کرده باشم؟ اوه آره، البته! آدم همیشه فراموشش می‌کنه، موجودی بیچاره. کنه هیچ کس هم نمی‌ذاره حرف بزنه. آقایان، شاه!

(فیلیپ وارد شده. همه با تحسین به او خوشامد می‌گویند. از برابر زن‌ها که می‌گذرد، آن‌ها با شیطنت در برابر شاعر تعظیم می‌کنند.) **فیلیپ:** مطمئن نیستم که کاملاً شبیه شده باشم. به هر حال تا جایی که می‌شد به سرم پودرزدهم.

**ماکسیم:** خیلی زود از تنت جداش می‌کنن، پس نگران چی هستی؟ تعظیم کنید، بیتوس! مؤدبانه هم این کار رو بکنین. حالا هر احساسی که دارین، در سال ۱۷۹۲ شما هنوز یه سلطنت طلب بودین، یادتونه؟

**بیتوس:** (به شوخی) سلطنت طلب؟ حتی بعد از مرگ شاه؟ اون هم به این کار رأی داد، نداد؟ اگر غلط می‌گم اصلاح کنین.  
**ماکسیم:** دوست عزیز من، این دقیقاً چیزیه که ما او مدیم اینجا درباره‌ش صحبت کنیم. حالا بفرمایید سر میز شام. همه شماره جاهاتون رو دارین.

(بیتوس به همه تعظیمی می‌کند، بعد آرام آرام به طرف دشامپ می‌رود، خیالش کاملاً آسوده است، و در همان حال جماعت جاهایشان را سر میز پیدا می‌کند و چارلز خدمت می‌کند.)

**بیتوس:** دشامپ، بعد از این همه وقت از دیدن خوشحالم. اما باید بگم تعجب کردم. هیچ وقت فکر نمی‌کردم با ماکسیم دوست باشی.

**ماکسیم:** آقای دشامپ رئیس مدرسه دهکده «بروی»<sup>۱</sup> هستن. ولترن ازم خواست که ایشون رو هم با خودش بیاره. این طور فهمیدم که شما دو تا سال‌ها پیش با هم دوست

بودین.

بیتوس: (کمی عصبی) دیدن دوستان قدیمی همیشه خوبه. هنوز هم مدیر مدرسه هستین؟ چرا از وقتی که من در دادگاه اینجا منصوب شدهم، اظهار آشنایی نکردین؟

دشامپ: خودت می‌دونی چرا. می‌خوای از من بشنوی که دوباره بگم؟

ماکسیم: بفرمایین بنشینیدن، بیتوس! سوپتون سرد می‌شه. و فراموش نکنید که از زین لحظه شما روابط پر هستین.

بیتوس: (همچنان که می‌شنیدن، نظری به دور میز می‌اندازد.) یه جای خالی هست.

ماکسیم: بله. دوست دیگری داریم که بعداً می‌آد. یکی از غذاهای اون دوره رو براتون تهیه دیده‌م؛ قبل از قوانین شداد و غلاظ. پس، از همه می‌خواه که از شامتون لذت ببرین. و کمی هم بیشتر بخورین.  
(مکث. همه غذا می‌خورند.)

بیتوس: (با لحن خشک، در حالی که ظرف غذا را می‌گیرد.) من معتقد نیستم که اعضای کنواتسیون، کسانی که خودشون رو وقف کرده بودن، به چنین چیزی خیلی علاقمند بوده باشن. به علاوه، زمانه خیلی سختی بود، فراموش نکنیدن.

ماکسیم: دوست عزیز من، در بحبوحه بدترین فاجعه‌ها، فرانسیسا هیچ وقت از فکر خوب خوردن غافل نبوده‌ن. البته کسانی که دستشون به دهنشون می‌رسید. یه جایی خوندم که در اون زمان بازار سیاه مرتبی، رو به راه بوده.

بیتوس: (با کمی سرخوردگی) من متأسفم که همیشه، هرچقدر هم قانون سخت‌گری کرده، جلوگیری از ثروتمندان برای این که همه چیز رو با پولشون به گند نکشن غیرممکن بوده. حتی در بین انقلابیون کسانی هستن که دنبال لذتن، کسانی مثل دانتون‌ها، مثل تالین‌ها...

ژولین: (در حالی که زنگ می‌زند، فریاد می‌کشد.) سخت نگیر، ماکس دوست عزیزم، هنوز من رو به تیغه گیوتین نسپردم!

براساک: (ظرفی به دست او می‌دهد.) پس تا می‌تونی به خودت برس. وقتی مردی همه چی سرد می‌شه.

بیتوس: (با لبخندی کم‌رنگ به خاطر قطع کلامش) اما من مطمئنم که روابط پر هرگز تو اون ضیافت‌شکت نمی‌کرد. اون با یه کابینت ساز فقیر هم خونه بود و سر سفره خونوارگی اون غذا می‌خورد.

ماکسیم: اوه آره، اما اون کابینت‌ساز فقیر، توی ده عمومی داشت که گاهه گاهی یه تکه ژامبون حسابی برآش می‌فرستاد. پس یکی از این تخم پرنده‌ها بردارین دوست عزیز من و راجع به خودتون بد فکر نکنین.

بیت‌س: (برای خودش می‌کشد). اما باور من اینه که رو بسپیر که تصمیم داشت فساد ناپذیر باقی بمونه در عیاشیای اونا شرکت نمی‌کرد.

آماندا: اون گفت: «نه، متشرکرم، من فساد ناپذیرم، کباب بره نمی‌خورم. فقط لو بیا.»

بیت‌س: (معنی می‌کند بخند). مسخره نکنین، خانم جوان! منظور من این بود که وقتی اون مردم خوب افراط می‌کردن، مواطن بودن اون نفهمه.

لی لا: چقدر هم می‌ترسیدن! شما فکر می‌کنین همه منتظر می‌شدن تا تنها بیا کاسه آبگوشتش بره تو اتاقش؟

براساک: و سر بچه‌هاشون داد می‌زدن: «اون استخونارو نشکنین، احمقای کوچولو! رو بسپیر می‌شنوه!»

بیت‌س: (با لبخندی بدینانه) شما روش تخیلی خوبی برای تصور تاریخ دارین، آقای عزیز.

براساک: برای شروع، من رو آقای عزیز خطاب نکنین، بگین همشهری. و فراموش نکنین شما عادت دارین من رو به اسم مسیحیم صدا بزنن. همه اون مردانی که همدیگه رو به دست جlad سپردن، عادت داشتن با دست به پشت همدیگه بزنن و همدیگه رو با اسم مسیحیشون صدا بزنن. شما داتون رو ژرژ و دمولن رو کامی صدا می‌زدین؛ هر دو نفری که با اونا همون شبی، که فرداش در مجتمع ملی با فریاد سر اونا رو می‌خواستین، شام خوردین. شما به من می‌گفتین ژان! مردی که باید بیش از همه از او نفرت داشته باشین.

بیت‌س: (قاطع) بله، اونا دسته بزرگی از دوستان بودن، اما دوستانی که از قربانی کردن همدیگه در طول راه ایا نکردن. چرا که خطی که اونا با عشق به مردم شیار کرده بودن، باید مستقیم می‌موند. من متعجبم که چطور شما عظمت قضیه رو احساس نمی‌کنین، براساک!

ماکسیم: (تظاهر به مصاحبه با او می‌کند). آقای رو بسپیر، ممکنه بگین که آیا عظمت قربانی شدن این مردان از نظر عame ارزشی هم داشت؟

**بیتوس:** (به تلخی) همیشه اونا نبودن که این مردها رو در طول راه پر خار خوشبختی که مردم به اون عشق می ورزند، رهبری می کردن.

**ماکسیم:** (بازی را بپی می گیرد). به نظرم در صحبتای شما اشاره تلخی می بینم. یعنی می خواهیں بگین مردم توجهی به شما نداشتن؟

**بیتوس:** (با خوشبی لبخند می زند و برای اولین بار در بازی شرکت می کند). اونا از من می ترسیدن. همین کافی بود. من در میون اونا زندگی کردم. در تاراحتی و ناداری اونا شریک بودم. غیر از این لباس آبی، که یکی از نشانه های من بود، در بقیه موارد مثل اونا زندگی کردم.

**ژولین:** (از سر دیگر میز فریاد می زند). ریا کارا! همه زنای دوپلای، جایی که اون جا اقامت داشتی ناز و نوازشت می کردن!

**بیتوس:** (عصبانی) کی به من گفت ریا کار؟  
**ژولین:** (از جا می جهد، با دهن پر) دوست قدیمیت، داتون! داتون دهن گنده. صبر کن قورت بدم. دهنم پر از تخم پرنده های دوستمون تالینه. چون من عاشق غذای خوب بودم، خوردم! من عاشق زنا بودم، عاشق زندگی بودم. و تو به همین خاطر من رو گشته، تو ریا کار! فکر می کردم از شلختگی، بی نظمی و کثافت بدت می آدم؛ این مردم بودن که از اونا نفرت داشتی! و می دونی چرا؟ چون می ترسوندنت. زنا هم می ترسوندنت، همین بود که پاک بودی، و همین طور زندگی، از اون هم می ترسیدی. همه ما رو به این خاطر گشته که نمی دونستی چطور زندگی کنی. ما قیمت گزاری برای عقده های تو دادیم.

**بیتوس:** (شانه ای بالا می اندازد و می کوشد خنده دیگری بکند). عقده ها، ازت می پرسم، در سال ۱۷۹۳!

**ژولین:** تو کشیش بودی روبسپیر، حقیقتش اینه، کشیش کثیفی از منطقه آراس، یه ریقوی کثیف از خود راضی عصا قورت داده!

**بیتوس:** (آزرده از جانیم خیز شده. آدم احسان می کند عربده های ژولین بیشتر از آن زمان ها اورا می ترساند). ترجیح می دم فکر کنم پات رو از گلیمت درازتر کردم، دوست عزیزم.

**ماکسیم:** بیتوس عزیز بازی ممکنه کمی تلخ تر بشه، اما بیا مثل

قماربازا بازی کنیم. من مطمئنم که تو خودت هم اصلاً  
نسبت به دانتون گذشت بیشتری نمی‌کردی.

**بیتوس:** (دوباره می‌شنیدند، با لحنی موحت) دانتون یه شکمباره بود!  
شبای تا دیر وقت با هر زهه‌ها می‌نشست و صبحاً بالباس  
نصفه و نیمه، در حالی که بوی گند عطر و عرق سگی  
می‌داد، به جلسه می‌آمد. و آدم باید با همچین رجاله‌ای  
راجع به انقلاب بحث می‌کرد.

**ژولین:** انقلاب من بوی تندی داشت! برای سوراخای بینی با  
ارزش تو خیلی بد بود. وقتی تو اکبر رفت و شاه رو آورد،  
فکر می‌کردی انقلاب رو جاده ورسای بوی زن و شراب  
نمی‌داد؟

**بیتوس:** (فریادزنان) دانتون عاشق بلوا بود؛ علاقه‌ای به انقلاب  
نداشت!

**ژولین:** (طعنه زنان به دیگران رو می‌کند). یه چیزی بهم بدین بخورم  
و گرنه آدم می‌کشم! قتلی که حتی تاریخی هم نیست! و  
همین طور برای این که فکر کنم مجبورم بذارم اول اعدام  
کنم.

**بیتوس:** اشتباق تو، حرارت تو، شورِ تو و بذار بگم دهان بزرگت،  
همه به وقتی مفید بودن. اما زمانی رسید که انقلاب باید  
از احساساتی گری و بلواهای اجتماعی فراتر می‌رفت. در  
اون روز دانتون دیگه مصرف نداشت. باید این رو  
می‌فهمیدی و دهنت رو می‌بستی.

**ژولین:** (بر می‌خیزد و فریاد می‌کشد، انگار در حال محاکمه است).  
هیأت منصفه آدمکش! شما به حرفای من گوش خواهید  
داد! هیچ کدوم از شما جلوی زبون من رو نمی‌گیرید!  
انقلاب خواهر من و عشق منه. من می‌شناشم، بهتر از  
هر کسی! من باهاش عشق‌بازی کردم.

**بیتوس:** (با تحریر شانه بالا می‌اندازد). لفاظی!  
**ژولین:** نه! فریاد! فریادهای واقعی کسانی که از دل و جرأت ما،  
کامی و من، به تنگ اومدن. فریادهای معصومیتی که  
خاطره مردان رو همیشه به یاد خواهد سپرد!

**بیتوس:** (با لحنی خشک) من هیچی نشنیدم.

**ژولین:** (ژولین راست توی چشمها ای او نگاه می‌کند و ناگهان می‌گوید).  
کر هم شدی. کوتاه‌بینی کافی نبود. تو کر بودی. خشک و  
بدقلق. با انگشتای جمع شده، بازوهاشی سیخ، از در  
خونه‌ها می‌ری تو، می‌خوری به صندلیا، پاهای مردم رو

له می‌کنی و دریغ از یه معذرت خواهی. یه ساعت کوکی زمخت و بیقواره. یه دستگاه خشک خودکار. لبای باریکی که هیچ وقت لبخند نمی‌زن، هیچ وقت کسی رو نبوسیدن، دستا و ناخنای کوفته‌ای که هرگز چیزی رو لمس نکردن، چشمای تو خالی درشتی که هرگز چیزی رو ندیدن. اگه انقلابم نشده بود، من می‌تونستم چرخ‌ساز بشم یا نعلچی. اما تو، تو هیچ کاری نمی‌تونستی با دستات بکنی. تنها کاری که می‌تونستی بکنی این بود که حرف بزنی. یه وکیل جزء منحرف. یادته تو دادگاه راجع بهت چی گفتم؟ این ابله حتی نمی‌تونه واسه خودش یه تخم مرغ اب پز کنه!

**بیتوس:** (با خنده‌ای خشک) لفاظی! تو مُردی در حالی که مثل یک هزپیشه بد فقط کلمات رو بلغور می‌کردی. من افلأ در سکوت مُردم.

**ژولین:** (دوباره شروع به خوردن می‌کند). چون فکت رو شکستن. و گرنه تو هم مثل بقیه‌شون حرف می‌زدی. آدم همیشه حرف می‌زنه.

**لی لا:** (ناگهان، در سکوتی که به نحوی عجیب حکم‌فرمایشده) به نظرم باید چیز هیجان‌آوری بوده باشه، محاکمه دانتون.

(شانه بالا می‌اندازد). خدای من، خانم، یه محاکمه... **بیتوس:**

(لبخندزنان) خیره کننده، عزیزم. یک ستاره بزرگ مورد علاقه عموم و... هیجان شدیدی که از دوران رم در تیاتر از دست رفته بود... کسی که واقعاً می‌خواستن بکشنش. همه زناکارت و روادی می‌خواستن. دادگاه تقریباً به همون درخششی بود که دادگاه شاه بود. البته نسبت به دادگاه لویی شونزدهم نگهبانای کمتری داشت و همین طور خانم‌های خوشپوشی که خودشون رو باد می‌زدن و بستنی می‌خوردند. تو محاکمه دانتون از لباس شیک خبری نبود. اولاً در ۱۷۹۳ این دادگاه چیز تازه‌ای نبود. خیلی از دوستان تناون وقت سرشون رو از دست داده بودند. لباسا ساده بود و نور نیمه‌مرده‌ای دادگاه رو روشن می‌کرد. بیشتر مثل نمایش آوانگاردی بود که برای صاحب نظران اجرا می‌شد. سؤال مسحور کننده این بود که چطور جلوی حرف زدن دانتون رو می‌گیرن.

**آماندا:** و چطور گرفتن؟

**ولترن:** برای قانونی رای‌گیری کردن که مانع صحبت متهمان در

زمینه‌هایی می‌شد که اهانت به دادگاه به حساب می‌آمد. تردستی ماهرانه‌ای بود. ترفند کوچک مؤثری که باعث می‌شد افراد به مرگ محکوم بشن، بدون این که فرصت حرف زدن داشته باشند. عدالت فرانسوی تقریباً هر یه قرن، یه بار، حتی به قیمت ارجاع از بعضی لحاظ، همچین ابتکارای کوچکی زده تا با کمک اون از موقعیتی سخت در بیاد... ترفندای حرفه‌ای جزیی که با اونا می‌تونه

به رژیم کمک کنه، و مهم هم نیست چی پیش بیاد.

بیتوس: (از جا بلند شده بازنگی که مثل گنج سفید شده) ماکسیم، کار دیگه داره به جاهای باریک می‌کشه. من مهمون شما هستم و به عنوان یک عضو دستگاه عدالت نمی‌تونم اجازه بدم که...

ولترن: (خیلی آرام) شما انکار می‌کنین که دانتون بدبخت به این شیوه از صفحه روزگار محو شد؟

بیتوس: (بالا می‌برد.) محو شد! می‌پینم شما دموکرات نیستین، برای این کار رأی گرفتن، رأی صحیح و مناسب. بنابراین مرگ دانتون تصمیمی بود که فرانسه گرفت.

ژولین: فرانسه رو با اکثریت دوازده رأی مجبور کردن که اون چیزaro بگه.

بیتوس: (جیغ زنان) رأی، رأی!

ژولین: (به طعنه) افسوس.

براساک: و اون رأی رو، رو بسیر عزیز من، فقط می‌تونستی از ما بگیری! فقط با اتکا به راست<sup>۱</sup> بود که سر دانتون رو به دست آوردی.

بیتوس: (فریادزنان) من این ادعای افترآمیز رو تکذیب می‌کنم! رو بسیر هیچ وقت با راستی‌ها تبانی نکردا

براساک: دیگه چطور می‌تونست اکثریت درست کنه! سیاستمدار کار کشته‌ای بود، این سیاست مسلک فساد ناپذیر! در ترمیدور نهم، وقتی احساس کرد محکومش کردن، رو به ما کرد و فریاد زد: «شما و جدان‌های پاک! با شما صحبت می‌کنم!» و جدان‌های پاک... ما! باید احساس تهوع کرده باشه!

بیتوس: دروغه! هرچی مطرح می‌کنی دروغه! داری تاریخ رو تفسیر به رأی می‌کنی...

براساک: تو دایرۀ المعارف نوشتۀ من اینا رو همراه تو، تو مدرسه یاد گرفتم، وقتی دوازده سالمند بود.

ژولین: (کتابی را تکان می‌دهد). این کتاب رو بهش بدین، بذاری خودش ببینه. همش این توئه.

(ماکسیم زنگ را می‌زند و همه را وادار به نشستن می‌کند).

ماکسیم: آقایون، آقایون... خیلی سریع پیش رفتیم. اگه با این سرعت جلو بریم قبل از صرف قهقهه به جنگ واترلو می‌رسیم و من حتی به ناپلئون بناپارت، فکر هم نکردهم! به علاوه، به نظرم حوصلۀ خانوما رو سر بر دین. تو این طرح‌های سیاست، او نا حتی یه کلمه هم نمی‌تونن بگن. می‌دونین که خانوما هم نقش خودشون رو بازی کردن، که خیلی هم نفس مهمی بود. (تاشقی از دست چارلز می‌گیرد و آن را مثل میکروفونی به دست لی لا می‌دهد). علیحضرت، حالا که از اون روزگار گذشته، ممکنه لطف کنین و احساسات شخصی خودتون رو در مورد حوادث غمانگیزی که برای دوران سلطنت شما پیش اومد، برای شنووندگان ما بگین؟

لی لا: (توی میکروفون) خب ما، من و شاه، از حوادث تکون دهندۀ‌ای که داشت اتفاق می‌افتد، بیشتر متعجب بودیم... ما بیشتر از خونواره‌های دیگه به هم وابسته بودیم. لویی، پدر خوب، شوهر خوب، و به نظر ما، شاه خوبی بود. علاقه او به این که هر کاری رو خوب انجام بده، بیشتر از همه چیز آن رو تحت تأثیر قرار می‌داد. بسیارها وقتی از مجلس رقص برمی‌گشتبیم، می‌دیدیم که تا آخرای شب تو کتابخونه‌ش داره دفتر حساب سرخ کوچولوش رو می‌خونه و راه‌هایی برای صرفه جویی بیشتر پیدا می‌کنه.

ماکسیم: (هنوز مثل یک مصاحبه گر رادیو) در مورد شما، علیحضرت، شایعات نامساعدی در اون زمان وجود داشت. ممکنه برای اطلاع شنووندگان ما بگین که آیا حقیقتی هم در اونا بود؟

لی لا: هم بله هم نه. من خیلی جوون بودم. عاشق مهمونی بودم. خیلی هم خوشگل بودم. کدوم زن جوونیه که نمی‌خواهد بهش خوش بگذره؟ لویی خیلی مهربون بود، خلی صادق بود. ولی خیلی آدم بامزه‌ای نبود. من هم دوستانی داشتم. ماکسیم: و می‌شه گفت، اون طور که گفته‌نم، که این دوستان شما رو به بعضی کارای نستجیده کشوند؟

لی لا: کدوم زن جوونیه که گاهی وقتا تو عمرش، کیارای

نستجیده نکرده باشه؟

ماکسیم: منظور ما البته رقص و مهمونی و این جور چیزا نیس...  
 (توی میکروفون) خانوما و آقایون، لازمه خاطرنشون کنم که  
 جشن و جلال و شکوه دریار در اون زمان یک ضرورت  
 سیاسی واقعی بود. احتمالاً عامه مردم اولین کسانی بودن  
 که اگر شاهشون بهترین جشنا، قشنگ‌ترین قصرها،  
 زیباترین الماسا... ملوس‌ترین ملکه‌ها رو نداشت،  
 احساس سرافکندگی می‌کردن.

لی لا: (تصنیعی) متشرکرم.

ماکسیم: (هنوز توی میکروفون) همین عشق، چیزی که از اون وقت به  
 خواننده‌های مردمی، فوتبالیستا، و ستاره‌های سینما  
 منتقل کردن، همین عشقی بود که اون روزا نثار شاه و  
 ملکه‌شون می‌کردن.

لی لا: همیشه از پولی حرف می‌زنن که من خرج می‌کدم، اما من  
 ساده‌ترین لباسارو می‌پوشیدم. وال و چیت پنهانی  
 می‌پوشیدم. در واقع، مردم عادی به این خاطر ازم دلخور  
 می‌شدند. اونا از سادگی بدشون می‌آمد. اسرافکاری‌ای  
 احمقانه؟ جمع کردن بردها تو مزرعه کوچکم، دوشیدن  
 گاوم؟ من اولین ملکه فرانسه بودم که از زندگی کردن مثل  
 ساده‌ترین رعیتاش، لذت می‌برد. خب، واقعاً کسی  
 نمی‌تونه بگه من با دوشیدن «روزت»<sup>1</sup> داشتم فرانسه رو  
 خراب می‌کرم... «روزت» گاوم بود.

ماکسیم: (توی میکروفون خوشمزگی می‌کند). علی‌حضرت همین الان  
 راز کوچک جالبی رو برامون فاش کردن؛ اسم گاوشنون  
 «روزت» بود.

(بیت‌وس صورتش را پیش صورت لی لا می‌برد. آنها مثل دو تا بچه  
 جنگی شاخ تو شاخ می‌شوند).

بیت‌وس: مزرعه تریانون<sup>2</sup> خیلی گرون دراو مده بود.  
 لی لا: همه چیز برای ما گرون درمی‌آمد. نباید توقع داشته  
 باشی که ما مثل بازاریا چونه بزیم!

بیت‌وس: دوستانتون چی؟ نور چشمیاتون چی؟

لی لا: شما هیچ وقت به دوستی کمک نکردن آقا؟

بیت‌وس: (با نعره) هرگز!...  
 (همه می‌خندند).

**ژولین:** بالآخره، نعره‌ای از ته دل.  
**بیتوس:** (با عصبانیت فریاد می‌کشد). بذارین حرفم تمام بشه،  
 ممکنه؟ من واقعاً نمی‌دونم چیش خنده داره. هرگز، با  
 پول مردم...

**لیلا:** (معصومانه) چون هیچ وقت خرج نکردین.  
**بیتوس:** (هریده کشان) کردم! و احتمالاً خیلی آزادانه‌تر از شما. من  
 هیچ وقت تو قصر زندگی نکردم. همه اون چیزی که من  
 داشتم هزینه خدمت و حقوقی بود که از مجمع می‌گرفتم.  
 آخر کار تنها چیزی که تو اتفاق پیدا کردن، پنجاه فرانک  
 نقره بود و چهار سال بدھی اجاره به خانواده دوپلای. کی  
 دیگه می‌تونه به همچین ترازنامه‌ای بباله؟ داتون، میرابو،  
 حتی تالین؟

**براساک:** (جدی) رفیق عزیز، من یه سرمايه گذار بودم، هر وقت  
 مجبور می‌شدم صورتحساب تهیه کنم، همه چیز کاملاً  
 مرتب بود، می‌تونین از این نظر مطمئن باشین.

**بیتوس:** (هره می‌خندد). مطمئنم. اما مقرری‌های میرابو چی؟  
**ولترن:** (لبخندزنان) من سلطنت طلب صادقی بودم، دوست عزیز.  
 وقتی که اعتقاداً درسته، اصرار بر نپرداختن اونا تا حدی  
 فریبکارانه‌م.

**بیتوس:** (پوزخندزنان) اصول اخلاقی جالبیه.  
**ولترن:** (لبخندزنان) عذر می‌خوام نداشتی اصول اخلاقیه، که کاملاً  
 چیز متفاوته.

**بیتوس:** که راه رو کاملاً به روی رشوه گیرا، به روی دزدا باز می‌کنه!  
**ولترن:** ممکنه. اما در سیاست، فرانسه همیشه موقعیتایی داشته  
 که متوجه شده خطر اونا از خطر پرهیزگاری کمتره. این یه  
 واقعیت مشهوره که دزدا کمتر آدم می‌کشن. خون قیمتیه  
 که آدم همیشه به خاطر عجله آدمایی مثل خود تو  
 می‌پردازه. آدمایی که برای بازی کردن نقش کوچکشون  
 بیقرارن.

**بیتوس:** کلبی‌گری تو تهوع آوره.  
**ولترن:** ممکنه، اما با مردم که ضعف اونارو پذیرفته، مهربونه.  
 محبت انسان رو، محبت اون زنی رو که هرگز ندیدیش، به  
 حساب می‌آره.

**بیتوس:** اون محبت انسانی که توازش اسم می‌بری، چیزی نیست  
 جز افراط و تساهل. چیزی رو که من در کنوانسیون، وقتی  
 که اون بزدلا در مورد عفو می‌گفتمن، فریاد زدم، به خاطر

بیار. «عفو سلطنت طلب‌ها؟ ترجم بر جنایتکاران؟ نه! ترجم بر بی‌گناهان! ترجم بر ضعفا! ترجم بر بیچارگان! ترجم بر انسانیت!»

(همه، انگار در یک سخنرانی عمومی، او را تشویق می‌کنند که کمی او را نگران می‌کند).

ولtern: (بالبخند به او تعرض می‌کند). اوه، بله، خیلی هم قشنگ بود. اما من شاهد بودم که او نایابی که خیلی وقتاً از بشریت حرف می‌زن، میل عجیبی به نابودی انسان‌ها دارد.

بیتوس: طبیعت هم، نابودکننده، ضعیفکش و جلاده! هر روز طبیعت میلیون‌ها موجود رو به دنیا می‌آرده و نابود می‌کند! هر روز در زندگی جهان فقط یه تولد عمدۀ و یه سلاخی عمدۀ برای تحقق طرح‌های طبیعته.

ولtern: ممکنه. اما طرح طبیعت، اگر اصلاً طبیعت طرحی داشته باشه، مطمئناً زایده‌ذهن آقای روپسپر نیست. آدم وقتی با زلزله رو برو می‌شه فقط می‌تونه سر تسلیم فرود بیاره. پذیره. اما وقتی چند تا روشنفکر خردۀ پا زلزله به راه میندازن، اون وقت آدم وسوسه می‌شه مداخله کنه...

بیتوس: (فریادکشان) داری تبلیغ جنگ داخلی می‌کنی؟  
ولtern: دوست عزیز من، من از خونریزی وحشت دارم، اما فکر نمی‌کنم خودم رو کنار بکشم که خرگوش باشم.  
(بیتوس عنان از کف داده بر میز می‌کوید).

بیتوس: (جیغ زنان) هیچی روند پیشرفت رو کند نمی‌کنه! اینه چیزی که شماها رو عصبانی می‌کنه. وقتی دارین از خودتون و از داراییتون دفاع می‌کنین، اون وقت جبهه شما در خونریزی صرفه جو نیست!

ولtern: از اول دنیا تا حالا شاهها هم قتل عام کردن. اما اونا حداقل شهامت این رو داشتن که بگن برای پیشبرد مقاصدشون یا برای لذت شخصی این کار رو کرده‌ن. تو و کسانی مثل تو، در حالی که همون کار رو می‌کنین، دستانتون هم رو قلباتون میدارین. این چیزیه که آدم رو از شما متزجر می‌کنه.

بیتوس: (برخاسته، رنگش کاملاً سفید شده) حرفت رو پس بگیر، آقا.  
ولtern: (لیوانش را پر می‌کند). دیگه خیلی دیره. از دهن در او مد. باز هم شامپاین می‌خورین؟

بیتوس: دستمال سفره‌اش را می‌اندازد. اکنون به آرامشی مغوروانه تظاهر می‌کند و رو به ماکیم)

بیتوس: ماکسیم، می دونستم که اگه به خونه شما بیام، باید به تنها بی از عقایدم دفاع کنم. فکر می کردم که این تبادل افکار جسورانه اما مؤدبانه خواهد بود. می بینم اشتباه می کردم. ازتون می خوام عذر من رو پذیرید. ممکنه لطفاً دستور بدین کت من رو بیارن؟

(ماکسیم هم از جا برخاسته)

ماکسیم: (بالبختنی آرام) نه.

بیتوس: منظورتون چیه که می گین نه؟

ماکسیم: مهمانی کوچک من هنوز تمام نشده و حضور شما ضروریه. چارلز، کت شمارو نمی آره.

(بیتوس لبخند غرورآمیزی می زند و قدمی به سمت رختکن برمی دارد).

بیتوس: پس من خودم می رم برش می دارم.

(ماکسیم و ژولین راه او را سد می کنند).

ماکسیم: (همجتان با آرامش) شما این کار رو نمی کنین. بیتوس، من به شما اطمینان می دم که نمی تونیم امشب بدون شما سر کنیم.

بیتوس: این یه تله س؟

ماکسیم: (با خنده) چه کلمه بزرگی! این یه دعوت قاطعه.

بیتوس: (به آن ها نگاه می کند و زیر لب می گوید). می خواین با من چکار کنین؟

ماکسیم: (هنوز آرام است). وادرتون کنیم نقشتون رو تا آخر بازی کنین، همین.

بیتوس: (فریادزنان) شما که فکر نمی کنین من این جا بایستم و پسرکی باشم که از سر لطف شلاقش بزنین؟ (با رنگی پریده، اما آرام می رود روی مبلی می نشیند و دست هایش را روی سینه اش تا می کند). خیله خب. هر کار دوست دارین بکنین. این شهر رو فاشیستا و مرتعین به گند کشیده ن، این رو می دونستم. وقتی به این جا او مدم هیچ توهمنی نداشتیم، اما فکر می کردم به رسم مهمان نوازی، و نه شرافت، تا وقتی زیر سقف شما هستم، در امانم. من می دونم که جناح شما خیلی از شرافت دم می زنه.

ماکسیم: تا جایی که به من مربوطه، قول شرف می دم که صدمه ای نبینیم.

بیتوس: (با خنده ای ناشادمانه) ما شیوه های شما رو می شناسیم. تبریک می گم، خانوما. زنان جوانی از طبقه شما رو

می‌بینم که سرگرمیای سالم و پاکی دارن. (ناگهان به ویکتور خیره می‌شود). مادمواژل دبرمه، شما تنها کسی هستین که حضورتون این جا من رو متعجب می‌کنه و رنجم می‌ده. به گمونم برای تنبیه من، به خاطر این که جرأت کردم و شما رو از پدرتون خواستگاری کردم، امشب به این جا او مدین.

**ویکتور:** (با رنگ پریده، زیرلی) فکر می‌کردم فقط یه شوختی بی‌آزاره...

**بیتوس:** (می‌خندد). و همون طور که می‌بینید شوختی بی‌آزاری نیست. (به مردها رو می‌کند، خیلی با وقار اما اندکی بی‌معنا) تصمیم دارین من رو بکشین؟ من نمایندهٔ مدعی‌العموم و جمهوری هنوز وجود داره. این کار فردا تو شهر بلوا به راه مینداره.

**ماکسیم:** (قاہ قاہ می‌خندد). احمق نباش، بیتوس. هیچ کس خیال نداره تو رو بکشه. ما برای سرگرمی‌میون خیلی بهت احتیاج داریم. یادته تو مدرسه چطور در خوابگاه رو قفل کردیم، پیچیدیمت تو پتو و این طرف و اون طرف انداختیمت؟ بالاخره هم از اون تو دراومدی فقط چند جات کبود شده بود و رو بیست هم خراش افتاده بود. اون کار تورو نکشت.

**بیتوس:** (به تلخی) اما پدران روحانی محترم در نهایت تأیید کردن که شما فقط داشتین یه رسم قدیمی مدرسه‌ای رو زنده می‌کردین، هرچند، همون طور که طبیعت بازیه، کمی بازیگوشی کردین، اما در قالب یه رسم بزرگ دنیای قدیم، و کاملاً فرانسوی. فکر نکنین که پلیس و دادگاه فقط به این قانع می‌شه که جلو پول شکلاتون رو بگیره. این یه جرم جنایی سازمان داده شده‌س! (به نحو مضحکی فریاد می‌کشد). آزار بدنش عمد! ماده! ۱۳۲

**ماکسیم:** می‌بینی، آدم زیاد قانون بدونه نتیجه‌ش اینه. تو همه چی مبالغه می‌کنه. ما هنوز یه تلنگر بهت نزدیم. نمی‌خوای بگی که آدم ترسویی هستی؟

**بیتوس:** نه.

**ماکسیم:** نه. آدم باید انصاف داشته باشه. من هم فکر نمی‌کنم باشی، و متأسفم که نیستی. (به سنگینی و از میان دندان‌های به هم فشرده) ازت متنفرم، بیتوس. از بچگی ازت متنفر بودم.

بیتوس: (او هم به سنگینی) می‌دونم. من تمام تلاشم رو کردم که باهات دوست باشم. خودم رو وادار کردم که نوکریت رو بکنم. و سایلت رو می‌آوردم که دستت از اذ باشه و بتونی این طرف و اون طرف بدوى. من هیچ وقت ندویدم. عوضش چیزی که از تو گرفتم فقط تحقیر بود.

ماکسیم: (به نرمی) من تو رو دوست نداشتم.

بیتوس: (زیر لب، بدون این که به او نگاه کند). چرا؟

ماکسیم: ظرافتی نداشتی.

بیتوس: (مکث کوتاه) تو تنها کسی بودی که دوست نداشت به من آسیبی برسه. همه تو مدرسه از من بدشون می‌اوهد، چون من همیشه اول می‌شدم... و چون مادرم رختشور بود! به این دلیل بود که آدم حسابم نمی‌کردن. مادرم ملافه‌های شما، شما بچه‌قرتی‌ها رو می‌شست؛ اون بیست سال ملافه‌های لکدار شما رو شست! پاک شدنِ همون لکه‌ها بود که از من چیزی ساخت که حالا هستم... دکتر حقوق و فلسفه، لیسانس علوم، تاریخ، ادبیات، ریاضیات، زبان آلمانی (در حالی که نمی‌تواند جلوی خودش را بگیرد فریاد می‌زند)... و ایتالیایی! جالبه، نه؟ من تو هر امتحانی که می‌شد، قبول می‌شدم. وقتی بقیه بعد از هر کلاسی می‌رفتن آبجو می‌خوردن، من می‌رفتم تو اتفاق و تنها بی درس می‌خونندم. و وقتی اونا از گردشای شباهه‌شون با دخترابرمی‌گشتن، من هنوز داشتم درس می‌خوندم. تا وقتی که بازارا باز می‌شد، اون وقت می‌رفتم بار کامیون خالی می‌کردم. بعدش سه ساعت می‌خوابیدم... البته اگه وقت بود. و سر اولین کلاس دوباره من آماده بودم، اولین کسی بودم که سر جام ترددیف اول می‌نشستم و چشمای درشت احمقانه م رو باز می‌کردم که هرجی می‌تونم از اون دانش با ارزش بورژوایی که پولش رو دستای صابونی مادرم می‌داد، بیشتر یاد بگیرم. (اکنون آرام‌تر، با حالتی عجیب، کینه توزانه و در عین حال خشک می‌افزاید). اگر من روزی بتونم مثل شما از علامت خونوادگی استفاده کنم آقایون، دو تا دست کبود مادرم رو بالاش می‌زنم... چلپا.

(سکوت. بعد ولترن به آرامی)

ولترن: مادرت چی شد، بیتوس؟

بیتوس: (با لحنی خشک) مرد. ملافه‌ها آخرش کار خودشون رو کردن.

ولترن: متأسفم. من می شناختم. زن شجاعی بود.

(بیتوس بالبخندی کم رنگ سری فرود می آورد.)

بیتوس: متشرکرم، به قول بازیگرای ملودرام، نظر لطف شماست. مادر تو هم زن خوبی بود. خبر دارم که به من کمک کرد، وقتی پدرم مرد.

ولترن: (پس از مکث) من چیزایی رو که گفتم پس نمی گیرم بیتوس، اما به جرأت و صداقت احترام می ذارم. اگه اذیت کردم متأسفم. این کار فقط برای این بود که ثابت کنیم تو فرانسه بحث سیاسی همیشه کار خیلی مشکلیه. در هر صورت بازی ماکسیم نمی تونست نتیجه خوبی داشته باشه. به نظر من باید بذارن که کتت رو برداری و ببری.

ماکسیم: متأسفم، ولی ما اینجا چند نفر دیگه هم هستیم - درسته آقای دشامپ؟ - که برآمون خاطره مادر بیتوس، هر چند متأثر کننده‌س، اما کافی نیس تا بعضی چیزaro پاک کنه. به نظر من رو بسپیر هم، رو بسپیر واقعی هم مادر داشت. در واقع مثل همه اون مردایی که فرستاد زیر گیوتین.

دشامپ: (پیش می آید. به آرامی) حالا که موضوع مادرت پیش او مدد، من هم می خوام داستانم رو برات بگم. وقتی برای لوسین تقاضای حکم مرگ کردی... همون که او لین بار به ما دست همکاری داد، یادته؟... شب پیش از محاکمه، مادرش او مدد پیشست، همراه مادر خودت. اون دو تا پیرزن رو پاهات افتادن، زانوهات رو گرفتن و التمس کردن که کوتاه بیایی. مادر تو هم به اندازه مادر اون اشک ریخت.

بیتوس: (به سردی) اون یه خائن بود.

دشامپ: (به آرامی) من و تو، بیتوس، تو یه گروه مقاومت بودیم و هر شب، هر دو تامون، مشتامون رو گره می کردیم و می گفتیم: «وقتی همه چی تموم شد، لوسین رو می گیریم، می گیریمش!»

بیتوس: (با بخندی شریانه) پس اعتراف می کنی؟

دشامپ: آره. اما من می خواستم با مشت خدمتش بررسیم، همون طور که سال‌ها پیش تو حیاط مدرسه رسیده بودیم. نه اون طور که ده سال بعد، دوازده قبضه تفنگ از فاصله نزدیک سرب ریختن تو شکمتش.

بیتوس: لوسین علیه ما جنگید. آدمای ما رو کشت.

دشامپ: (زیر لبی) ما هم همین طور.

بیتوس: (جیغ می‌کشد). کار اون خائن ناچیز رو با کار خودمون مقایسه می‌کنی؟

دشامپ: نه، ما قبل‌این بحث رو کرده‌یم، همون شبی که دوستیمون مرد. تنها چیزی که می‌خواستم بگم، چون تو خاطره مادرت رو پیش‌کشیدی، این بود که اون تمام شب جلوت زانو زد و التماس کرد و صبح وقتی که فهمید پرسش یه رومی آبی پوش واقعیه، از جا بلند شد، مادر پیر خوب بیتوس، و با دست بزرگ قرمز خودش، همون که باهاش رخت می‌شست، دو تاسیلی سخت به صورت قهرمان ما زد.

(بیتوس با رنگ پریده گونه‌اش را تقریباً لمس می‌کند).

بیتوس: باید بگم خیلی لطف کردین که این حادثه وحشتناک رو زنده کردین.

دشامپ: نه، لطفی نکردم. از زمان جنگ دست از لطف کردن برداشته‌م. اما چون تو خواستی پشت سر مادرت قایم بشی، فقط خواستم بقیه هم دقیقاً بدونن که مادرت راجع به تو چه نظری داشت.

بیتوس: (مثل جانوری که به دام افتاده، به آنها نگاه می‌کند). کوبیدن، همیشه کوبیدن... همه همیشه می‌خواستن من رو بکوین! (فریاد می‌زند). پس بسیار خوب، ادامه بیدین، بکوین من رو. شما شیش تایین و من یکسی، پس متظاهر چی هستین؟

ماکسیم: (به سردی به دیگران. معلوم نیست آیا راست می‌گوید یا هنوز فقط می‌خواهد بیتوس را بترساند). خب، من خانوما رو این جا نگه نمی‌دارم، همین طور هر کس دیگه‌ای که از ادامه بازی خوشش نمی‌آد. چارلز، کت هر کسی رو که می‌خواد براش بیار. غیر از آقای بیتوس.

(همه با نگرانی به هم نگاه می‌کنند. فیلیپه جلو می‌آید و سعی می‌کند به شوخی برگزار کند).

فیلیپه: خب، خب... معنی این کار چیه... شورش؟

ماکسیم: (لبخندزان و سرد) نه آقا. انقلاب.

فیلیپه: (جدی‌تر) ماکسیم... من هنوز هیچی نگفته‌م. بعد از هشت ساعت رانندگی به این جا رسیدم و تو از همون ثانیه اول وادارم کردی کازه‌گیس بذارم سرم. هنوز حتی فرصت نکرده‌م یه خط نقشم رو بگم، شام هم نتوانستم درست بخورم. باعث شدی انتظار مهمون نوازی بیشتری داشته

باشم. من فکر می‌کنم اگه بیت‌وس می‌خواهد بره، باید بذاری بره و بعدش برگردی با غذای محشرت از ما پذیرایی کنی.  
لی لا: (پیش می‌آید). ماکسیم عزیز، مانند تو نیم یه همچین شبی رو خراب کنیم. تو که نمی‌خواهی ساعت ده ما رو بفرستی خونه؟

آماندا: (دست او را می‌گیرد). ماکسیم عزیز، دیگه مسخره‌س. سعی کردی آقای بیت‌وس رو عصبانی کنی. موفق شدی. آقای بیت‌وس عصبانیه. دیگه بذار بره خونه، ما هم شاممون رو بخوریم.

(ماکسیم دست او را می‌گیرد و فرباد می‌زند).

ماکسیم: دلتون براش می‌سوزه؟  
آماندا: شاید.

ماکسیم: زنا همیشه برای زخمایی که خودشون نزدن دلشون می‌سوزه. بسیار خوب، اگه دلتون براش می‌سوزه، بیوسيدهش.

(آن‌ها را با خشونت به طرف هم هل می‌دهد).

آماندا: ماکسیم! دیرونه شدی؟

ماکسیم: یالا، بیوشن، بعد می‌ذارم بره.

آماندا: ماکسیم!

ماکسیم: بوی خوبی می‌دن، زنای ثروتمند، ها؟ کشیش بی‌مقدار. ولی وقتی از دخترای جوون خواستگاری می‌کنی، از خونه میندازنت بیرون و اگه کسی رو بخواهی باید جذاب باشی. پس بیوشن، آقا پسر!

(دیگران هجوم می‌اورند تا آن‌ها را خلاص کنند).

ماکسیم، آدم و قیحی هستی.

لی لا: من کشته مرده شوختیم، ماکسیم، اما این یکی از حد گذشته. ما همه می‌ریم، بیت‌وس هم با خودمون می‌بریم. من نمی‌دونم می‌خواستی چکار کنی، اما رو کمک من حساب نکن. من از اون بیشتر از تو خوشم نمی‌آدم، اما بعضی کارا رو نباید کرد، همین.

(مکث)

ماکسیم: مطمئن باشین وقتی اون شمارو جلوی جوخته آتش می‌فرسته، خیلی کمتر از اینا اکراه داره. کت‌ها رو بیار چارلز. و همین طور کت آقای بیت‌وس رو.

(چارلز برای اوردن کت‌ها به بیرون شافتنه. لحظه‌ای بعد، در حالی که به طرز خنده‌داری کت‌ها را حمل می‌کند وارد می‌شود.

همه بی حرکت و ساکت ایستاده‌اند.

**چارلز:** بفرمایین... خانوما، آقایون، امیدوارم من رو بیخشین. یه

کم دستپاچه شدم... (با حالتی عصبی با خود) اول خانوما.

فکر کنم این یکی مال خانم «میل دبرمه» س. ببخشین

مادموازل... (کتی رابه دست او می‌دهد، می‌من کنان) قانوناً من

کارم حساب داره. هیچ وقت نمی‌ذارم کار این طوری گیر

بکنه، اما اون طور که همه به دفعه هجوم آوردن، کار این

طوری شد. این مال آقای لوکومه. (کتی را به او می‌دهد که

علوم است خیلی برای او کوتاه است). اوه نه! ببخشین، آقا.

جوزف، بیا کمکم کن. سی ساله که من به همچین کاری

نکردهم. این مال شمامست. نه، این نیست. چقدر قاطعی

شدن! تنهایی نمی‌تونم جداشون کنم.

(ظاهرآ هیچ‌کس نمی‌خواهد به او کمک کند. او می‌وین و می‌کند.

بیرون می‌رود و صدا می‌زند. شاگرد آشپز که متیر شده، با

پیش‌بند آیین راه راهش ظاهر می‌شود). همه دارن به دفعه

می‌رن. ترسیده‌ن! روپوش خانوما رو پیداکن.

(بازی لحظه‌ای دنبال می‌شود نمایش لالبازی کوتاه و خنده‌داری

که دو خدمتکار آن را بازی می‌کنند، تا وقتی که تماشاگران دیگر

آن را تحمل نمی‌کنند و در این لحظه دری که به آشپزخانه راه

دارد باز می‌شود و مرد جوانی ناگهان هجوم می‌آورد. بارانی

کمربنددار و کلاه دو گوشه‌دار ژاندارم‌های دوره انقلاب را

پوشیده است. در درگاه می‌ایستد و به سادگی می‌گوید):

**مرد جوان:** پس من چی؟ (همه با تعجب برمی‌گردند. او در حالی که

لبخندی عصبی بر لب دارد ادامه می‌دهد). مردای پاسبان چی؟

فراموش کردین تو آشپزخونه‌س؟ دیگه بهش احتیاجی

نیست؟ (همه با گیجی به او نگاه می‌کنند. بیتوس بی اختیار عقب

می‌کشد. رنگش به شدت پریده است. ماکسیم با چهره‌ای

بی‌حالت ایستاده. مرد جوان به بیتوس نگاه می‌کند و می‌گوید):

ترمیدور نهم... یادتونه؟ مگه ما الان اون رو کار نمی‌کنیم؟

لی لا: (ناگهان فریاد می‌زند): ماکسیم، این مرد کیه؟

**مرد جوان:** (با حرکتی مانع او می‌شود). معارفه خیلی طول می‌کشه. و

تنهای شخص مربوطه نیازی به این کار نداره. بلندتر و کمی

لاغرتر، من این طور نیستم؟

**بیتوس:** (به سختی سخن می‌گوید). تو فرار کرده‌ی؟

**مرد جوان:** (لبخندزنان) باید قاضی باشی تا تصور کنی می‌شه از

زندان‌های شهر گریخت. تقاضای اشد مجازات کرده

بودی، ده سال، یادته؟ دادگاه گرچه جرم رو پذیرفت، اما به نظرش پنج سال کافی بود. یک سال در انتظار محاکمه و باقی در پشت میله‌ها، باید از طول مدت بازجویی ممتنون باشم که در اوون مدت به سن بلوغ رسیدم. حکم با یک سال تخفیف به خاطر خوش‌رفتاری اجرا شد. می‌تونی پرس و جو کنی، من زندانم رو گذروندem.

**بیت‌وس:** (رو به ماکسیم) تو این مرد رو آوردی این‌جا، درسته؟  
**ماکسیم:** (به آرامی) من به یه «مردا» احتیاج داشتم. برای این نقش آدم مناسب‌تری سراغ نداشتم.

**بیت‌وس:** (با عصبانیت فریاد می‌زنند) وجودان من پاکه! من فقط وظیفه‌م رو انجام دادم. او مستحق هیچ ترحمی نبود. تبهکاری که حتی عذر فقر هم نداشت. تو یه اتومبیل دزدیدی و تفنگ به دست، مثل گانگسترای فیلم‌ای بد، وارد یه دفتر پست شدی.

**مرد جوان:** (به آرامی) آره، درست مثل یه فیلم بد. اما حیرت آوره که چطور حس هنری آدم تو زندون تقویت می‌شه. این تنها بیس چند ساله به من فرصت داد تا طعم بدکاری رو که کردم بچشم. پس من باید از تو به خاطر نقش مهمی که در تعلیم و تربیت فراموش شده به کانگستر داشتی، تشکر کنم. کانگستری که، اگه درست بگم، اصلاً نمی‌شناخťیش. (این کلمات آخر را با تأکید می‌گوید. مکث)

**بیت‌وس:** (با صدای گرفته) چرا من پدرت رو می‌شناختم. بعضیا می‌گن اولین پیشرفتمن رو مدیون اوون هستم. انکار نمی‌کنم: مدتی در دادگاه استان منشی او بودم. اما این قضیه تاثیری بر موضوع نداشت... یعنی فقط برای این که تو پسر یه مقام سابق این شهر بودی! (کینه توزانه فریاد می‌زند، در حالی که چهره‌اش از نفرت درهم رفته) کی تا حالا خودش به عنوان همکاری به زندان رفته؟ من مسئول زندان رفتن تو نبودم! تقصیر منه که مادرت گذاشت مث یه لات بی‌سروپا تو خیابونا ول بگردی؟ من فقط از پسر بچه‌هایی که بعد از در اومدن از مدرسه، می‌رن دفتر پست رو اشغال می‌کنن، بدم می‌آد، متأسفهم.

**ولترن:** (به طرف او می‌رود). فرانز دلانو<sup>1</sup>. من تو رو به خاطر می‌آرم. می‌دونم که ماجراهی وحشتناکی داشتی و وادارت

کردن برای شوخی بچگانهٔ بهای گزاری بپردازی. اما حالا دیگه یه مرد شدی. بیا، ما همه داریم می‌ریم. (دست او را می‌گیرد، اما مرد جوان به آرامی درستش را رها می‌کند.)

**مرد جوان:** یه دقیقه صبر کنین. من قرار بود نقش «کنستابل مردا»<sup>۱</sup> رو بازی کنم. یه بار من رو به خاطر بازی در نقش دزد گرفتن؛ حالا می‌خواهم نقش پلیس رو بازی کنم، تا اعاده حیثیت کرده باشم. (لبخند می‌زنند). تنها چیزی که ببلدم، همینه... بازی. هیچ وقت چیز دیگه‌ای بهم یاد ندادن.

(به آرامی از میان جمعیت به طرف بیتوس می‌رود. ولترن حرکتی می‌کند، اما ماسکیم از پشت سر اورامی گیرد، طوری که همانجا می‌ایستد و مثل دیگران محور تماشا می‌شود. بیتوس هم در حالی که مرد جوان آرام آرام به او نزدیک می‌شود، همین کار را می‌کند).

... و کنستابل مردا از میان جمعیت در خانه شهر رد شد. یک راست به طرف روپسپیر رفت. «شما همشهری روپسپیر هستید؟ من شما را بازداشت می‌کنم.»

**بیتوس:** (انگار در خواب لندلند می‌کند). تو یه خائنانی! می‌دم بازداشت کنن.

**مرد جوان:** (با لبخند کمرنگی جمله را تمام می‌کند). ... چنین گفت روپسپیر. اما کنستابل مردا که اهل حرف نبود، دید که دیگر جای حتی یک کلمه حرف‌های نیست و هفت تیرش را بیرون کشید...

(مرد جوان از جیب باراتیش هفت تیری درآورده است که از طپانچه‌های ساده آن دوران است و ناگهان آن را به طرف بیتوس که در برابر او انگار سحر شده، نشانه می‌رود. صدای تیر، بیتوس به آرواره‌اش چنگ می‌اندازد. زنی جیغ می‌کشد. همه به طرف جلو یورش می‌برند. دیگر خیلی دیر شده. ناگهان صحنه تاریک می‌شود. صداهایی در تاریکی به گوش می‌رسد: «ابن کی بود؟ این جو جه گانگستر کی بود؟ یه دکتر خبر کنید! زود یه دکتر خبر کنید! آروم باشید، همه‌تون آروم باشید! طپانچه خالی بودا ولی داره خون می‌آد! بذارینش رو میز...» در میان همه‌مه صدای ماسکیم شنیده می‌شود که رو به مرد جوان فریاد می‌کشد.)

**ماسکیم:** از این‌جا بروایala، بعثت می‌گم برو بیرون. من حالا درستش می‌کنم.

(هنگامی که در پایان این سخن نور دوباره می‌آید، اتاق به همان ترتیب است، اما آفتاب کم رنگ عجیبی از پنجره بالا بر میز می‌تابد که اکنون چیزی روی آن نیست، جز روبسپیر که دراز کشیده، در یک گوشه دو تا مرد که کلاه‌های سرخ آزادی خواهان را بر سر دارند نگهبانی می‌دهند. بعداً می‌فهمیم که آن‌ها چارلز و شاگرد آشپز هستند. آن دو روی چارپایه‌ای مشغول بازی ورق هستند. ناگهان جوزف دست از بازی می‌کشد و به طرف روبسپیر که روی میز افتاده و گاهی ناخودآگاه خسون آرواره‌اش را پاک می‌کند، می‌رود).

چارلز: مرد؟

جوزف: (در حالی که بر می‌گردد). نه. هنوز حرکت می‌کنه. همین الان خون دهنش رو پاک کرد.

چارلز: تمام شب این جا بالای سرش باید نگهبانی بدیم؟  
جوزف: آره، کلهٔ رو به کار بنداز مرد! چهار ساعت از صبح گذشته، دیگه چیزی نمونده که مأمورای گیوتین بیان. حالا دورهٔ مساوته. این هم مث بقیه ظهر می‌برن زیر گیوتین.  
(گلولهٔ تنباقویی توی دهانش می‌چاند. چارلز چیقش را روشن می‌کند و آن‌ها بازیشان را بی می‌گیرند. با پایین آوردن ورق‌های برندهٔ پردهٔ فرومی‌افتد).

## پرده دوم

همان صحنه آرایی. آن دو مرد همچنان ورق بازی می‌کنند. نور تغییر کرده. یکی از آن‌ها جرعه‌ای شراب از یک بطری می‌نوشد، می‌رود نگاهی به روی پیر می‌اندازد و بر می‌گردد.

چارلز: (ورق‌ها را بر می‌زنند). **مُرده؟**

جوزف: نه، هنوز نفس می‌کشه.

چارلز: اگه تا ظهر صیرکتن، دیگه نمی‌تونن به مردم نشونش بدن. من به یکی نگاه کنم می‌فهمم داره می‌میره یا نه.

جوزف: اینا بعضی‌اشون جون سخت‌تر از اونی‌ان که تو فکر می‌کنی. من سپتامبر ۱۷۹۲ وقتی که زندونیارو تصفیه می‌کردن، زندونیون «نیرو»<sup>۱</sup> بودم. آی روز سختی داشتم. عرق می‌ریختیم که بیا و ببین! تمام روز تو زال، آفتاب آدم می‌کشتم. (به تلخی) یکی‌شون رو دیدم... کشیش بود که سوگند وفاداری نخورده بودم. تبرم رو کشیدم و یه ضربه حسابی زدم تو صورتش. برگشت گلوم رو گرفت، حر و مزاده با سر دو قاب شده داشت خفه می‌کرد! (با عصبانیت) اون هم یه کشیش، مرد! همه جا پخش و پلا شده بود. تمام بدنم پر بود.

چارلز: **حتماً وقتی رفتی خونه، زنت دوتا کلوم بارت کرد!**

جوزف: نه بابا، می‌دونست وقتی تمرم روز آدم می‌کشی نمی‌شه تمیز بمومنی. لباسم رو عوض کرد. اما لوسون<sup>۲</sup>، دختر کوچیکه‌م، همون وقت از ده او مده بود، از مزرعه برادرم. وقتی دید من با اون سر و وضع دارم می‌آم، فکر می‌کنی چی گفت؟ حرفش حرف نداشت. گفت «بابا، خوک کشتنی! شام کباب داریم؟» (هر دو می‌خندند. او اشکش را پاک می‌کند). کباب کشیش! این بچه‌های طفل معصوم! (بعد بی‌مقدمه) حرف گوشت شد، باید بگم سال ۹۲ از این نظر بدترین سال بود.

چارلز: **يعنى فکر می‌کنى حالا وضع بهتره؟**

جوزف: نه. سخته. و فکرش رو بکن ما به همین خاطر به باستیل

حمله کردیم.

چارلز: تو اون جا بودی؟ اون جا بودی؟ تو باستیل؟

جوزف: (پس از مکث کوتاه) نه. تو بودی؟

چارلز: (همچنان محتاط) نه. می‌دونی، هر کسی نمی‌تونست اون

جا باشه. وقتی منتقلت کردن کمیته بعد از اون که زندون‌بون بودی، پیش‌رفت کردی، مگه نه؟

جوزف: از یه نظر آره. بهتر بود. اما تو «نیرو»، اگه حواست جمع بسود، مثلاً شب قبل از اعدام‌ها، با اون آدمایی که می‌خواستن با دوستاشون خدا حافظی کنن، می‌تونستی انعام خوبی در بیاری. و اگه اون طور که می‌گن راست باشه که با مردین رو بسیر دیگه اعدامی در کار نیس، من می‌دونم که خیلی از بجهه‌های زندون وضعشون خراب می‌شه.

چارلز: برام مهم نیس اونا چی می‌گن، اینا دیگه خیلی عادت به انعام کردن، ولی اون روزگار خوش دیگه گذشته. بعدش هم می‌دونی که زندونا رو خالی می‌کنن.

جوزف: (با نگرانی) راست می‌گی...

چارلز: اول این که مردم دیگه از گیوتین خسته شده‌اند. (نگاه نگرانی به رو بسیر که روی میز افتاده می‌اندازد و به طور مبهمی ادامه می‌دهد.) تظاهراتی شده. از خیابون سن‌انوره<sup>۱</sup> شروع شد. و گاری‌ها هی بار می‌کردن و می‌بردن... خب، می‌فهمی که متظorum چیه! کار گندی بود! حالا دیگه مردم نواحی دور و بر گورستان‌ها تحمل نمی‌کنن. از مرضای واگیردار می‌ترسن. خب، حق هم دارن. گودالا لب به لب پره.

جوزف: شنیدم آهک می‌ریزن رو شون.

چارلز: آهک هیچ کاری نمی‌کنه، بازم بوگند می‌دن. می‌خواه بگم اعدام‌ها یه چیزه، اما آدم نمی‌تونه وقتی همه پشت سرش چشمک پوزک می‌زنن بره تو خیابون.

جوزف: (که دارد به رو بسیر نگاه می‌کند) هی، طرفت تکون خورد.

چارلز: جا شکرش باقیه، زنده می‌کشنش. تو هم می‌ری تماشا؟

جوزف: (شانه بالا می‌اندازد) پووه، اعداما... دیگه اون شور و شوقی که اول داشتن ندارن.

(رو بسیر ناگهان برخاسته و می‌خواهد خودش را روی صندلی دسته داری که همان نزدیک است بیندازد. آن دو از جا می‌پرند.)

چارلز: هی، همشهری! می خوای چی کار کنی؟

روپری: دیگه نمی خوام بخوابم.

چارلز: (به جوزف) بذاریم بشینه؟

جوزف: برای ما فرقی نمی کنه. اما تو می خوای درری و ما باهاس طبق دستور عمل کنیم.

روپری: (به آرامی بالبخندی کم رنگ) فکر می کنی می تونم کجا دررم؟

جوزف: درسته. اینجا پراز محافظه. مث تالار شهر نیس که دیشب گند زدن بهش.

روپری: (اطرافش رانگاه می کند) چطوری من رو آوردن اینجا؟

جوزف: رو تخته آوردمت.

روپری: (به نحوی غیرمنتظره) من به شماها چکار کردم.

چارلز: به ما؟ هیچ کار.

روپری: (با حالتی دویهلو) به اونا چی؟

چارلز: (با همان حالت) سیاسته دیگه. دانتون هم هیچ کاری به ما نکرده بود. ما همون کاری رو می کنیم که بهمون می گن. حالا ظاهراً همشهری تالینه که دستور می ده. انتظار داری ما چکار کنیم؟

روپری: یه خرده آب می خواستم جلو این خونریزی رو بگیرم.  
(آن دو به هم نگاه می کنند).

چارلز: بیبنم می تونم یه قدر پیدا کنم. چشم ازش ورندار.

(روپری با جوزف تنها می ماند، که کمی دور او قدم می زند، بعد روی یک صندلی می نشیند، پاهایش را دراز می کند و به چرت می افتد).

روپری: (به آرامی) من دیگه حرف نمی زنم. اونا دیگه هیچ وقت صدام رو نمی شنون. دانتون درست تا آخرین لحظه داد می کشید. اون بازیگر بود! من نیستم. اونا هرگز نمی فهمن که من به چی داشتم فکر می کردم، از همون لحظه‌ای که اون جوون شرور طپانچه‌اش رو تو صورتم خالی کرد. وقتی داشت ماشه رو می چکوند، تو صورتش نگاه کردم. عجیبه، خیلی وقت داشتم بهش نگاه کنم. هنوز بیست سال هم نداشت. مث یه الهه خوشگل بود. تقریباً فکر کردم سن ژوسه. تکون نخوردم. گذاشتمن درد تو تنم دهن باز کنه، یه دفعه، مث یه گل سرخ بزرگ.

(مکث. جوزف حالا خروپف می کند. روپری همچنان به آرامی حرف می زند).

همه سروصدایها، همه عصیانیت‌ها و سرآسمانگی‌ها، همه نفرت‌ها و ناراحتی‌ها با یه گلوله تمام می‌شه. همین طور که خون از زخم ارواره نشت می‌کرد، حس کردم تمام زخمای درونم یکی بسته می‌شن. فقط یه کمی خون، یه کمی زندگی مونده و بعدش بالآخره خوب می‌شم. (مکث. به نحو اسرارآمیزی اضافه می‌کند). همه چی درست می‌شه. اما خیلی می‌گذره تا آدم بفهمه.

(یک معلم کلاس مدرسه، که کشیش یسوعی است و شکل و شمایل شاه را دارد و روپسیر کودک از بالای صحنه وارد می‌شوند. حرف‌های پسرک را روپسیر بزرگ می‌زند، بدون این که توجهی به کشیش داشته باشد.)

معلم: (که ترکه‌هایی را به دست دارد) روپسیر، تو شاگرد خیلی خوبی هستی، اما خیلی مؤدب نیستی.

روپسیر: من که همه‌ش گوش به حرف می‌کنم، پدر. معلم: ذهنت به اندازه کافی مؤدب نیست. یه چیز سختی تو ذهنت هست که مشوشت می‌کنه. بعثت یاد می‌دیم که سر به راه باشی.

روپسیر: بله، پدر.  
معلم: می‌گی «بله پدر»، اما یه چیزی تو ذهنتم که می‌گه نه. ما از نحوه اطاعت تو راضی نیستیم، روپسیر. تنبیه‌ت می‌کنیم تا ذهنتم بگه «بله».  
(مکث)

روپسیر: شما از کجا می‌دونین، پدر؟  
معلم: برای این سؤالت، روپسیر، ده ترکه دیگه هم می‌خوری. حالا بعثت جواب می‌دم. ما می‌فهمیم که کسی دیگه از دستت ناراحت نیستیم. تو خطت یه کمی بد، روپسیر. این جا کسی گذشت نمی‌کنه. تو تا حدی بهترین شاگرد ما هستی و با این حال مجبوریم تنبیه‌ت کنیم. می‌دونی چرا پدر «رو<sup>۱</sup>» دستور داد ده تا ترکه بخوری، همین طور اون ده تا ضربه اضافی که من همین الان به خاطر اون سؤال بی‌شرمانه‌ت گفتم؟ لباست رو دربیار، لطفاً.

روپسیر: (شروع به کندن لباس می‌کند). بله پدر، می‌دونم چرا.  
معلم: لحن جوابت نشون می‌ده که نمی‌دونی. با حتی نمی‌خوای بدونی. کنک می‌خوری چون فقیری و همین

فقرت باعث غرورته.

روپسپیر: بله، پدر.

علم: برگرد. خودت رو زیر دست من شل کن. شلاق می خوری به خاطر اصرار لجو جانهت برای این که همیشه اول باشی. چون ما خیلی خوب می دونیم که هر جایزه اولی که تو به زور از ما درمی آری از حیث غرورت یه عمل انتقام آمیزه، که ما رو وادار کنی پول احسانمون رو بدیم.

روپسپیر: بله، پدر.

علم: برگرد. خودت رو زیر دست من شل کن. ما یا ترکه هامون رو می شکنیم، روپسپیر، یا روح تو رو. (به شدت او را می زند. چهره پسر بی حالت می ماند. خود روپسپیر آرام آرام از صندلیش برخاسته و صورتش مثل گج سفید شده است).

بچه های دیگه التماس می کنن که ببخشنشون، مغروف ترینشون جیغ می کشن. تو هم این سکوت رو می شکنی:

(روپسپیر جوان در سکوت لباسش رامی پوشد. معلم چند لحظه او را ور انداز می کند. صدای زنگی از دور شنیده می شود.)  
تقریباً وقتی که پریم به خدمت جناب اسقف اعظم مون، ایشون حتماً به تو به خاطر مقاله لاتین خوبت تبریک می گن. بعد از موفقیت کوچکت به اتاق مطالعه من می آی، اون قسمت بدنست رو که بهش شرمگاه می گیم، لخت می کنی و اون ده تا ضربهای که من هنوز بهت بدھکارم، تحويل می گیری.

روپسپیر: بله، پدر. حالا می تونم برم؟

علم: (خیره به او) دوست دارم ازت آدم بسازم، روپسپیر. دوست دارم نقايس کوچکت رو ازت دور کنم. بهت اجازه می دم که برای تنبیه استدعای عفو و بخشش کنی. من کاملاً آماده ام که به خاطر اون مقاله لاتین که باعث افتخار مدرسه می شده، تقاضات رو بررسی کنم. (مکث کوتاه) نمی خوام اظهارات در دنگی بکنی. فقط یک کلمه بگو. (مکث دیگر) بالاخره، خیلی جو ونی... شاید هنوز درست درک نمی کنی که چرا من این تنبیه اضافی رو برات مقرر می کنم؟

روپسپیر: (به آرامی) چرا پدر، درک می کنم.

علم: خیله خب. برگرد کلاست. بعد از دیدار جناب اسقف

منتظرتم. (ترکه‌ها را با دلخوری پرست می‌کند). این ترکه خراب شده. باید یکی دیگه بگیرم.

(روبیپیر جوان به سمت کلاش به طرف بیرون می‌رود. معلم رفتن او را تماشا می‌کند و بعد آرام او را صدا می‌زند).

روبیپیر! اگه فراموش کردی بیایی، من هم این آخر ترمی خیلی کار دارم، شاید من هم فراموش کنم...

(روبیپیر جوان به طرف در بر می‌گردد).

روبیپیر: (به سادگی) می‌آم، پدر.  
(او بیرون می‌رود. معلم ناگهان دست‌هایش را به هم می‌زند و می‌گرید).

معلم: اوه پروردگار متعال، بار غرور این بچه رو سبک کن.  
(بر می‌گردد و از طرف دیگر بیرون می‌رود. روبیپیر که تنها مانده به طرف ترکه می‌رود، به آن نگاه می‌کند، با پالهش می‌کند. بعد آن را با احتیاط و همراه با نوعی کنجکاوی و ترس برمی‌دارد و دوباره به زمین می‌اندازد. بعد می‌رود تا کلاه لگنی و بارانی تیره بیت‌س را که در گوشه‌ای قرار دارتند، بردارد. آن‌ها را می‌پوشد و می‌رود تا با کم رویی بر لبه صندلی بنشینند. ظاهرآ با نگرانی منتظر کسی است. بعد بر می‌خیزد و مثل کسی که سخنی را از بر می‌کند، با صدایی آهته می‌گوید):

روبیپیر: من نماینده جوانی از...  
(صدایش از خجالت در نمی‌آید. دوباره لب صندلی می‌نشیند و به آرامی منتظر می‌شود. ناگهان میرابو به سرعت وارد می‌شود، او ریدوشامبر پوشیده، موقر و چالاک است. کاملاً راحت است و همین او را در تضاد بیشتری با روبیپیر قرار می‌دهد).

میرابو: (دستش را دراز می‌کند). منتظرتون گذاشتم، جوون؟ داشتم با هیأتی جذاب و تا حدّی کسل‌کننده دیدار می‌کردم. زن‌هایی از بازار پاریس برام میوه و ماهی آورده بودن ترا سخنرانیم رو بهم تبریک بگن. (لبخند می‌زند). همون طور که می‌بینید شغل‌آدمی که با مردم عادی سروکار داره، امتیازاتی کوچکی هم داره؛ بهش غذا می‌دن. (با مهربانی به او اشاره می‌کند که بنشیند). روبیپیر به سرعت می‌نشیند.  
می‌خواستین من رو ببینیں؟

روبیپیر: (سخنرانی را که آماده کرده شروع می‌کند). آقا، من نماینده جوانی از مجلس مؤسسان هستم، نماینده مردم آراس...

**میرابو:** اوه آره! به من نامه نوشته‌ن. ماکسیمیلیان دروبیتیر.<sup>۱</sup>

**روپریه:** (اصلاح می‌کند). روبسپیر.

**میرابو:** (با لبخند و علامت محبت آمیز دست) بله، البته، روبسپیر. من رو بیخشین. در مورد اسامی حافظه ضعیفی دارم، اما هیچ وقت قیافه‌ها یادم نمی‌رده. تا حالا سخنرانی کردین؟

**روپریه:** افتخار پا در میانی در مجادله سیمه را داشتم.

**میرابو:** (با مهربانی) منم همین طور. خیلی نسبت به شما مهربان نبودن. صداتون کمی ضعیفه، و کلام هنوز تا حدی سسته... باید چند تا راهنمایی بهتون بکنم. ما باید به خودمون بقبولونیم که مثل خواننده‌های اپرا صداهایمون رو پیرونیم. بذارین بیسم، دقیقاً درباره چی صحبت می‌کردین؟

**روپریه:** (با لبخندی کم‌رنگ) ازدواج کشیش‌ها. از مجلس مصزانه خواستم که بهشون اجازه ازدواج بده.

**میرابو:** (با تمسخر به او نگاه می‌کند). خیلی خیلی جالبه. البته هیچ ضرورت خاصی نداشت...

**روپریه:** (به آرامی) عذر می‌خوام. ضرورت داشت.

**میرابو:** (می‌زند زیر خنده) فکر می‌کنی اونا ازاین نظر مستأصلن؟ می‌تومن بازم با زنای خدمتکارشون موقعتاً سر کنن. (با مهربانی به شانه او می‌زنند و اتفیه دانش را در می‌آورند). باور کن جوون. برای اولین سخنرانی ت موضوع خوبی انتخاب نکردنی.

**روپریه:** (همچنان اصرار می‌کند). ولی موضوع خوبی انتخاب کردم، آقا.

**میرابو:** (اتفاقیه تعارف او می‌کند). اتفیه می‌کشی؟

**روپریه:** نه.

**میرابو:** باید بکشی، ذهن رو صاف می‌کنه. بله، حالا می‌تونم تو رو کاملاً به جای بیارم، ماکسیمیلیان دروبنپیر.<sup>۲</sup>

**روپریه:** (اصلاح می‌کند). روبسپیر.

**میرابو:** (به روی خودش نمی‌آورد). روبسپیر. من تو رو خیلی دوست دارم. می‌دونم که تو مجلس بهت خندهیدن. مجلسی‌ها همیشه تو خودشون یه کسی رو پیدا می‌کنن که بیش بخندن؛ این کار تنفس رو کم می‌کنه. سعی کن طوری ترتیبیش رو بدی که این نقش بی‌اجر و مزد به کس دیگه‌ای

محول بشه. برای شروع کلمات بهتری انتخاب کن. چیزی تو وجودت هست که کمی جزمه، کمی خشکه، کمی نجوش، چیزیه که... همچین بسی رو در وایسی کمی کسل کننده‌س، همچین مسی خود آدم رو رم بده. (برمی خیزد). دونستن اصول کافی نیست، پسر عزیزم، هرچی نباشه ما تو تیاتریم. باید هنر بازیگر تراژدی رو باد بگیری. (آرام آرام خودش را به اطراف در می‌کشاند). باز هم بای اینجا، همیشه از دیدن خوشحال مسی شم. برای سخنرانی هم موضوع‌های بهتری پیدا کن.

**روپریپر:** (پافشارانه) من رو به خاطر پاسفشاریم بیخشین آقا. اما می خواستم بگم این پیشنهاد ازدواج کشیش‌ها می‌تونست بخش وسیعی از روحانیت خرد پارو راضی کنه.

**میرابو:** (کمی حوصله‌اش سرفته) بله، بله، شکی درش نیست. خیلی علاقه دارم بعداً در این مورد با هم بحث کنیم، اما امروز خیلی کار دارم. (لبختند مسی زند و با تفرعنی دوست داشتی) راستش رو بهت بگم، هنوز صبحانه نخوردهم.

**روپریپر:** (با پوزخندی قروتنانه) می‌دونم که از بی‌ادبی منه که به چنین چیزی بچسبم. من بی‌ادبم. این هم دلیل دیگه‌ای بود که او نا تو مجلس به من خندهیدن. من فقط می‌خواستم بگم قدرت، او نقدری که ما احتیاج داریم، نمی‌تونه به وسیله یه نفر، حتی نابغه‌ای مث شما به دست بیاد. تعداد روحانیون دون پایه در فرانسه بالغ بر هشت هزار نفره که رای قابل توجهیه. آدم ممکنه فکر کنه که چرا یکی علاقمنده که حق ازدواج او نا فوراً به رسمیت شناخته بشه، اما ازدواج او نا تنها راه وابسته کردنشون به انقلابه.

**میرابو:** (که در را باز کرده، برمی‌گردد و به او نگاه می‌کند) آدم عجیبی هستی. این چیزیه که می‌خواستی بگئی، خُب پس چرا نگفتی؟

**روپریپر:** (فروتنانه) گفتم. اما نتونستم کاری کنم که بشنوی. می‌بینید که نیوغری ندارم.

**میرابو:** (در او دقیق می‌شود). پس به عقیده تو اون قدرتی که گفتی کجاست؟

**روپریپر:** (با برق ملایمی در چشم) در دست ضعفا، چون اکثریت دارم.

**میرابو:** (به سنگینی، پس از مکث) من ضعفا رو دوست ندارم.

**روپریپر:** (همچنان به آرامی) ما بهشون احتیاج داریم. کاری که ما باید

بکنیم، فقط از دست او نا بر می آد.

میرابو: (لندلند کنان، با خود) برای او نا شاید، اما نه از دست او نا.

رویسپیر: (همچنان با آرامش بیشتر) چرا نه؟

میرابو: چون با مسایل خیلی پیش پا افتاده ای سروکار دارن.

رویسپیر: تقصیر او ناست؟

میرابو: نه، ولی واقعیته. به قدرت رسوندن او نا خطرش اینه که وادرشون کنی راهشون رو گم کن. آدمایی که حکمرت می کنن باید کمی، سطح بالاتری داشته باشن، در ضمن زندگی به بلندی عادتشون نداده باشه.

رویسپیر: (با خشونتی ناگهانی) با این حال، همین ضعفا هستن که انقلاب رو می سازن، چه شما و امثال شما بخواهید یا نخواهید.

(میرابو سراپای او را ورانداز می کند و از این تغییر لحن او به شگفت آمده است.)

میرابو: کی بہت اجازه داد با این لحن با من حرف بزنی، مردک عزیز!

رویسپیر: (با غرسی کینه توزانه که ناگهان او را تغییر می دهد) من یکی از او نا هستم.

میرابو: (در حالی که به کنندی به سوی او می رود، با خوش خلقی دست او را می گیرد) بسیار خوب، پس گوش کن، چی می گم. من ترجیح می دم برم قسطنطینیه با خلیفه عثمانی زندگی کنم تا این جا باشم و بینم ششصد نفر آدم بی کفایت بخوان فرانسه رو می سازن یا خرابش کن؛ بخوان برای قدرت خودنمایی کنن، اونم شاید به اسم چند میلیون بی کفایتی که انتخابشون کردهن.

رویسپیر: (فرش کنان) حتی اگه اون چند میلیون بی کفایت ملت فرانسه باشن؟

میرابو: (رعدآسا) او نا تو فرانسه زندگی می کنن. اما او نا نیستن که فرانسه رو می سازن! فکر می کنی اداره کردن فرانسه هم مثل اداره کردن یه بقالیه؟ مردانی که فرانسه رو ساختن، هیچ وجه مشترکی با بقالا ندارن، درسته که او ناهم دوتا دست دارن و دوتا پا، اما متأسفانه باید بہت بگم که بالاتر از دست ها و پاها سرهاشونه که برآفراشته سا!

رویسپیر: (نقاب از چهره بر می دارد) در سال های آینده ما باید خیلی گرفتار بریدن این سرها باشیم. یعنی شمانمی دونین، کنت

میرابو؟

میرابو: (با خشمی ناگهانی) کنت میرابو تو رو می‌فرسته جهنم،  
جوانک چلغوز، یعنی همون جایی که از وقتی خودش رو  
شناخته، همه کنت میرابوهای خونوادهش رو فرستاده.  
اون اجازه نمی‌ده یه ریغوری مردنی در موردش نظر بد!  
(بازوی او را می‌گیرد و به آرامی به طرف در می‌برد. روپیپر با  
 مقاومتی مختصر دنبال او می‌رود.) می‌خواستی من رو ببینی  
تا وادارم کنی این مزخرفات رو بگم؟

روپیپر: (چهره از نفرت درهم کشیده) او مدم ببینمت، چون  
تحسینت می‌کردم!

میرابو: (با سرخوشی) خب، پس این هم باریه که از دوشت  
برداشته شد! تحسین همیشه بار سنگینیه!  
روپیپر: حالا ازت بدم می‌آم.

میرابو: (لبخندزنان) خوبی. ممکنه لحن بهتری به سخنرانی بعدیت  
بدی. همراه با نفرات، بیانت رو هم بپرورون. سعی کن  
دوست داشتنی باشی. تو فرانسه هیشکی هیچ کار  
نمی‌تونه بکنه، مگه این که حذاب باشه. لویس شوتزده  
بدبخت رو ببین که هیچ جذابیتی نداشت؛ ببین تو چه  
ورطه‌ای افتاد.

روپیپر: (فریاد می‌کشد). من نمی‌خوام دوست داشتنی باشم! هیچ  
وقت هیشکی رو دوست نخواهم داشت!

میرابو: نه، نگرانی من هم همینه. زنگ می‌زنم یکی بیاد مشایعت  
کنه. (زنگ می‌زند).

روپیپر: (با فریادی که از نفرت مهار شده) من احتیاجی ندارم نوکرات  
همراهم تا دم در بیان! (به زمین تف می‌اندازد).

میرابو: (ناراحت) پسر عزیزم. آدم هم می‌تونه به انقلاب خدمت  
کنه و هم مؤدب باشه.

روپیپر: (فریادکشان) نه!

میرابو: (شانه بالا می‌اندازد). برای این که بعثت ثابت کنم، خودم تا  
کالسکه مشایعت می‌کنم.

روپیپر: من کالسکه‌ای ندارم!  
میرابو: (با ملایمت، در حالی که او را به نرمی بیرون می‌کند). پز  
نداشتنش رو نده! اگر فتاریش بیشتره.

روپیپر: (علوم نیست چرا به در چبیده). پزش رو می‌دم!

میرابو: (کوتاه می‌آید). خیله خب. (قبل از رفتن به او نگاه می‌کند).  
چیزی یادم دادی که خیلی غم‌انگیزه. و اون اینه که انقلاب  
می‌تونه کسل‌کننده باشه. قبل افکر می‌کردم جوون و

سرزنه‌س.

روپیر: (پشت سرش فریاد می‌کشد). سبکسر! همه‌تون سبکسرین!  
همه‌چی رو به شوختی برگزار می‌کنین. فرانسه یه روز  
حساب سبکسری رو می‌رسه. اون هم قبل از این که  
بالاخره پاک بشه، مث من کسل‌کننده می‌شه!  
(سریع و با حالتی عصبی لباس‌هاش را می‌تکاند. سن‌ژوس  
سرحال و سرزنه و کاملًا راحت وارد می‌شود. روپیر را  
می‌بیند).

سن‌ژوس: دوباره داری خودت رو می‌تکونی؟  
(روپیر گناهکارانه دست می‌کشد. سن‌ژوس ترکه را جلوی پای  
او می‌بیند و آن را برمی‌دارد).  
راجع به اون چه که دیروز در باره‌ش حرف زدیم فکر  
کردی؟

روپیر: بله.

سن‌ژوس: دانتون دیشب تو «ویفورز»<sup>۱</sup> گفت. آره با زن‌ها بود، ولی  
خب دانتون همیشه با زن‌هاست. گفت که جمهوری یه  
روزی، همون وقتی که دیگه خطر رفع شده بود،  
می‌توانست دشمناش رو ببخشم و عفو کنه. البته این فقط  
حرفه. اما این حرف، بعد از سخترانی هفته گذشته تو که  
اصرار داشتی مجلس بیشتر سخت‌گیری کنه، تحریک تمام  
عياره. می‌خوای نادیده بگیری؟

روپیر: (نگاهش را برمی‌گردد). دانتون مدت زیادی تو ارتش رفیق  
من بود... کامی هنوز هم دوستم.  
سن‌ژوس: (لبخندزنان) دوستت؟ آخرین شماره «کوردلیه گازت»<sup>۲</sup> رو  
دیدی؟ حسابی دستت انداخته! بیا.  
(روپیر روزنامه را می‌تاپد و می‌خواند. بعد ناگهان فریاد  
می‌زند).

روپیر: چطور جرات کرده؟

سن‌ژوس: (به آرامی) آه. آتیشت کرد. من فهمیدم که می‌خوان به غرور  
ادبیت لطمه بزن و دست آخر ضایعت کنن.

روپیر: (به سمت او می‌رود، فریادزنان) سن‌ژوس، من تحمل  
نمی‌کنم!

سن‌ژوس: (هنوز آرام است و لبخند می‌زند). خدا رو شکرا! این دفعه  
محکوم من. (مکث)

روپسپیر: (بی‌حالت) تصمیم سختیه. درسته، من هیچ وقت  
دانتون رو دوست نداشتم. (فریاد می‌کند). دانتون یه خوک  
شکمباره‌س، یه شومن بوگندوی لجن اطواریه.  
سن ژوس: وقت سخنرانی بگیر.

روپسپیر: اما کامی یه بچه‌س. آره، بی فکره، سیکسره، منحرفه،  
ولی...

سن ژوس: این روزا آدم به خاطر کمتر از این هم تو فرانسه می‌میره.  
این توله سگ بدجوری گاز می‌گیره. مقاله رو بخون. در  
واقع جالبه و خیلی خوب نوشته شده. استعدادش بد  
تیست.

روپسپیر: نه! هنوز خیلی زوده. حالا باید فقط «هربرت» رو بزنیم.  
سن ژوس: یه ضربه به چپ، یه ضربه به راست، فقط این جوری  
مستقیم برو جلو. هیچ وقت رو «مارن»<sup>۱</sup> نرفتی قایق  
سواری؟ اکراحت از این کار باعث می‌شه بگن آدم خوش  
قلبی هستی، روپسپیر. اما با این کار به احساسات میدون  
می‌دیم و دنیا رو به فساد می‌کشیم. امروز ما وظایف  
دیگه‌ای داریم. دانتون و کامی سد راهن. تو هم خودت  
خیلی خوب می‌دونی. (مکث)

روپسپیر: (بی‌حالت) تو باید علیه‌شون حرف بزنی، من نمی‌تونم.  
دوستی حسنه که نمی‌شه راحت زیر پا گذاشت. (خودش را  
به نحوی عصبی می‌تکاند، انگار لقوه گرفته باشد).

سن ژوس: (آرام) بسه دیگه این جوری خودت رو نتکون. کاملاً  
تمیزی. (دفتر یادداشتش را درمی‌آورد). خب، حالا نکات  
اصلی کیفرخواست؟

(روپسپیر از نگاه کردن به چشم‌های او می‌پرهیزد. بعد به سرعت  
کاغذی از جیبیش درمی‌آورد و به او می‌دهد).

روپسپیر: بیا، یه هفته پیش نوشتمشون.  
سن ژوس: (لبخندزنان) فقط می‌خواستی زحمت متقاعد کردنت رو به  
من بدی. (دفترش را می‌بندد). قراره با دانتون و کامی تو  
خونه تالین شام بخوریم. به همش بزنم؟

(در قضاای نیمه تاریک صحنه مهمانان سر میز می‌نشینند و  
شمع‌ها را روشن می‌کنند).

روپسپیر: (پس از مکث) نه. این عذاب دردناک رو به عنوان قربانی نثار  
ملت می‌کنیم.

سن ژوس: (خنده‌ای سر می‌دهد و همچنان که با خونسردی به طرف در می‌رود) شخصیت فوق العاده‌ای هستی، رو بسپیر! هیچ وقت از نگاه کردنت در حال کار سیر نمی‌شم، شاید سر وفادار موندنم بهت تا دم مرگ همینه... ازت خوشم می‌آد.

رو بسپیر: (از لای دندان‌ها) مواطن باش، سن ژوس!

سن ژوس: مواطن چی؟ آدم فقط یه سر داره. سال‌هاست با رفاقت با تو گذاشتمن وسط.

(صحنه در صحنه مهمانی شام ادغام می‌شود. رو بسپیر بارانی و کلاه بیتوس را درآورده. شق ورق به طرف میز شام می‌رود و در آنجا همه با تمسخر به آهنگ «لا کارمانیول»<sup>۱</sup> به او خوشنامد می‌گویند.)

شانه به شانه

می‌ایستیم و هرگز

نمی‌ترسم از دشمن.

می‌ایستیم و هرگز نمی‌ترسم از دشمن.

برادران تهضت!

بعنگید بهر میهن!

مسلسل‌ها بغرید! بغرید!

مرگ بر دشمن!

مرگ بر دشمن!

مسلسل‌ها بغرید! بغرید!

مرگ بر دشمن!

(داتون ناگهان دست از خنده‌یدن و خواندن با دیگران برمی‌دارد

و به رو بسپیر نگاه می‌کند).

داتون: (فریادکشان) دوستان عزیزا! یه خائن وسط ماست!

رو بسپیر نمی‌خوره! رو بسپیر باید بنوشه!

رو بسپیر: تشه نیست.

داتون: تشه نیست؟ به سلامتی جمهوری، متحد و

تجزیه‌ناپذیرا!

همه: یه سلامتی جمهوری!

داتون: افتادی تو تله! فردا تو همه روزنامه‌ها می‌نویسن. با خط

درشت، بذارش به عهده هربرت. «ضیافت شام میهن

دوستانه. رو بسپیر از نوشیدن به سلامتی جمهوری سر

باز زدا!»

روبسپیر: دلم درد می‌کنه. تا حالاش هم خیلی خوردهم.

دانتون: با وجود این بخور، بچه کشیش. این روزا دل درد بهتر از سردرده. اگه نخوری به هربرت می‌گم تو روزنامه‌ش چاپ کنه.

روبسپیر: هربرت امشب دستگیر شد.

(مکث. همه دست از خواندن می‌کشند. ناگهان مستی تقریباً از سر همه می‌پرد.)

دانتون: راست می‌گی؟

سن ژوس: (در حالی که روی صندلیش می‌جنبد) چیزی که روبسپیر می‌گه، همیشه راسته.

دانتون: این تصمیم کی گرفته شده؟ (در حالی که با مشت روی میز می‌کوبد، می‌فرد). چرا کسی به من نگفته؟

روبسپیر: (به سردی) دیشب کجا بودی؟ دنبالت می‌گشیم.

دانتون: (لیخندزنان، با حالتی دوستانه) تو فاحشه‌خونه، آره،<sup>۱</sup> می‌دونم. باید بهت می‌گفتم، بچه کشیش. تو پاله رویال<sup>۱</sup> یه دختر محشر پیدا کردم، ماه... زشته، عین گناه، اما وقتی...

روبسپیر: (با شدت) کثافتکاریات رو رو نکن.

دانتون: کالیپیان ونس<sup>۲</sup>! تو رژیم گذشته آدم مهمی بوده و می‌دونی میرغصب. که آدم بامزه‌ای بوده. نشون زنبق سلطنت رو کجاش داغ زده؟

روبسپیر: (در سر حد جنون) بهت دستور می‌دم، می‌شنوی، بهت دستور می‌دم ساکت باشی!

دانتون: (به شیرینی) چرا؟ به این خاطر می‌خوای متهمم کنی که سلطنت طلبم؟ اگه انقلاب واقعاً نگرانه تو هم علامت بزن، کلاه آزادی رو مهر کن رو اون لمبرش. من هم بیاهاش می‌آم. یه چیزی اون تو هست که سریه و تو باید کشفش کنی، روبسپیر. شک من اینه که اشرف می‌رن سر همون مهر زنبق با هم وعده می‌ذارن.

روبسپیر: (فریاد می‌زند). فکر نکن برای همیشه می‌تونی همه چی رو مسخره کنی، دانتون.

دانتون: (به شیرینی، صورتش را در صورت او فرو می‌برد). چی بیشتر کفریت می‌کنه، بهم بگو، زنبق سلطنتی یا جای مهرش؟

کامی: (ناگهان می‌پرسد). کی برای هربرت کیفرخواست خواسته؟

سن ژوس: (به آرامی) من، با رضایت کامل روپسیر و رأی مخفی کمیته، باید جلوی تحریک‌کننده‌های عوام رو می‌گرفتیم. کمیته لیست من رو تصویب کرده.

دانتون: (توی لیوانش) دیگه کی تو لیستته؟

سن ژوس: هربرت، چابوت<sup>1</sup>، کلوتز<sup>2</sup>، شله<sup>3</sup>، که ثابت شده همه سلطنت طلبن.

دانتون: (با غرشی ناگهانی لیوانش را به سمت پرتاب می‌کند) شا... خرگوش! (با عصبانیت فریاد می‌کشد). من می‌دونم که باید چند نفر دیگه رو هم بکشیم، من هم مثل تو از اون جور آدم بدم می‌آد، اما این رفقا؟ سلطنت طلب؟

سن ژوس: (به آرامی) سلطنت طلب، دانتون! کی فکرش رو می‌کرد؟ دانتون: کلوتز پیر عزیز؟ سلطنت طلب؟ سن ژوس، افعی موقر، تا آخر کار نمی‌فهمن که تو واقعاً چی بودی... زیگولو، شیطان گمراه کننده یا فرشته خرابکار... اما یه چیز معلومه... خیلی آدم باهوش و...

سن ژوس: (حرف او را قطع می‌کند، به سردی) و چون خیلی باهوشم، کاری کردهم که «کلوتز» بره تو لیست سلطنت طلبان و همین طور دشمنت «شله». و اوه، آره، نزدیک بود فراموش کنم، فابر دگلانتن<sup>4</sup>. در مورد این یکی کار حتی ساده‌تره، اون دزده.

دانتون: «شله» دشمن منه، اما سلطنت طلب نیست! من از همه جا، همه پشت بوما، جار می‌زنم!

سن ژوس: تو یه بچه‌ای دانتون.

کامی: «فابر» هم دزد نیست. (به طرف روپسیر بر می‌گردد). روپسیر!

روپسیر: بله؟

کامی: تو می‌دونی، می‌دونی که فابر هیچ وقت دزدی نکرده.

روپسیر: (به نحوی مرموز) من می‌دونم که کمیته حکم کرده که فابر اختلاس کرده.

کامی: (با فریادی خشم‌آلد) ما دیگه حق نداریم انسان باشیم؟

روپسیر: (به سردی) منظورت چیه؟

کامی: اون عقل، اون خرد ما، همون که می‌رفت تا دنیارو از نو بسازه... همه‌ش رو باید سرکوب کنیم؟

روپسیر: (قاطعانه) وقتی کمیته امنیت ملی چنین تصمیمی گرفته،

1. Chabot

2. Clootz

3. Schelles

4. Fabre d'Eglantine

بله.

کامی: بار اولی که ما تو «پاله رویال» رو صندلیامون وایستادیم.  
با مردم حرف زدیم، خواسته‌مون این بود که اون عقل،  
اون خرد، باید همیشه در برابر استبداد پیروز باشد. مردم  
به این دلیل دنبال‌مون راه افتادن.

روبیپیر: (به آرامی) ما استبداد رو کشتم، فراموش نکن.

کامی: نکشتمش! چه فرقیه بین قانون خودسرانه وزرای سلطنتی و قانون گروهی از مردمی که ما بیشتر از همیشه بهشون قدرت دادیم؟

روبیپیر: (به آرامی) تعجب می‌کنم که چطور نمی‌تونی فرقش رو ببینی، کامی.

کامی: (فریادزنان) نه! نمی‌تونم ببینم! دیگه نمی‌تونم فرقی ببینم.

روبیپیر: (به خشکی) اگه در حلقه دوستان نباشی، این نقص درک ضایعت می‌کنه. وقتی وزرای شاه تصمیمات خودسرانه می‌گرفتن، این کار رو به خاطر چیزی می‌کردن که به اون دلایل حکومتی می‌گفتن. وقتی کمیته امنیت ملی تصمیماتی می‌گیره که به نظر تو خودسرانه می‌آد، برای خیر مردم این کار رو می‌کنه. فرقش اینه.

کامی: همه‌ش حرفه.

روبیپیر: (رسمی) حرف‌ها کار من رو پیش می‌برن.

کامی: استبداد، استبداده!

روبیپیر: باید اصول رو بهت یاد بدم؟ هر محصل کودن ده‌ساله‌ای هم بهتر از تو از بر نداره؟ استبداد شاهان جنایته! استبداد مردم مقدّسه. (آرام می‌گیرد و لبخند می‌زند). ناراحتم می‌کنی، کامی.

کامی: (به آرامی) روبیپیر، ما حالا پشت تربیون نیستیم. من هم برای رسیدن به هدف کارایی کرده‌م، همون طور که تو کرده‌ی...

روبیپیر: (به همان آرامی) مواطن حرفات باش، کامی.

کامی: ولی ما که غریبه نیستیم، دوستانی هستیم که دور هم جمع شده‌یم، شام بخوریم، استراحت کنیم. تو جبهه هم با هم بودیم. (بالحنی سرد) ما، من و تو، حتی نزدیک‌تر هم بودیم. من، تو مدرسه، ماکسیمیلیان کوچک بودم و تو، ماکسیمیلیان بزرگ. من تحسینت می‌کردم، هرجا می‌رفتی دنبالت می‌اویدم، عاشقت بودم.

روبیپیر: (به سردی) من هم عاشق تو بودم.

کامی: روبسپیر، من هنوز هم تحسینت می‌کنم و عاشقت هستم.  
باید پیشتر زانو بزنم؟ نمون تو اون زندون منطقیت که  
دست ما بهت نرسه. این که حالا از خواهش می‌کنه  
همون پسرکیه که اون روزات هوش تو و جسارت بود.  
روبسپیر: (با خشوت کامی را از زمین بلند می‌کند). بلند شو. نمایشت  
مسخره‌س. دیگه دیر و قته، باید بریم خونه. (بالخند به  
تالین و ترزا رو می‌کند). تالین عزیزم، باعث خوشوقتی بود.  
خانواده همشهری تالین واقعاً در مهمان‌نوازی بی‌نظیره.  
(به نحوی مبهم لبخند می‌زند). باید گفت اشرف سابق  
خوب از عهده پذیرایی برمی‌آن.

ترزا: (البخت‌زنان) تهدید می‌کنی؟ باید بقچه کوچک‌مون رو  
امشب بیندم، روبسپیر؟

روبسپیر: (بر دست او بوسه می‌زند). خانم عزیز، فقط داشتم تعریف  
می‌کردم.

دانتون: (پرشور) خانم عزیز! بهش گفت خانم عزیز! دستش هم  
بوسید! کاخ و رسای! برگشتم کاخ و رسای! اووه، حالا من  
می‌تونم خوشحال بمیرم! فردا با خوشحالی می‌میرم!

سن‌ژوس: (البخت‌زنان و همچنان بی‌اعتنای) آدم هیچ وقت نباید همچین  
چیزی بگه، دانتون.

دانتون: (به طرف روبسپیر می‌رود و به مسخره تعظیم مختصری می‌کند).  
بوسیدن دست خانم‌ها! ما کسیمیلیان، حرومزاده کهنه کار!  
جوراب قرمز پاش بود و ما نمی‌دونستیم! (محکم به پشت  
او می‌کوبد. روبسپیر تلوتلو می‌خورد).

روبسپیر: احمق!

دانتون: (دستش را دوستانه دور گردن او می‌اندازد). خب... تقصیر  
شراب سالینه، مرده‌شورش رو ببره... یه حالی دارم  
احمقانه... خدایا، ما با این عقلمنون از پس کارا براومدیم...  
این قدر آسون. ماکس، رفیق عزیز، خیلی آسون. همه از  
قوانینی اطاعت می‌کنن که از اول دنیا بوده، حتی ما، من و  
تو هم نمی‌تونیم بین خودمن عوضشون کنیم. حالا این  
قدر قانون درست کنیم تا جونمنون در ره! قوی شو، قدرت  
بلدی. من می‌گیرم بلندت می‌کنم (همین کار را می‌کند). حالا  
این جایی، تو هوا! هیچ معنی خاصی هم نداره! کاملاً  
بی‌دفاعی، دوست داری بیایی پایین. نمی‌تونی. می‌بینی،  
خیلی ساده‌س. آدما واقعاً با هم برابر نیستن!

روبسپیر: (بیهوده دست و پا می‌زند و جینه سی‌کشد). تمومش کن!

تمومش کن دیگه، احمق! بذارم زمین!

داتون: (مثل یک فروشنده خیابانی جار می‌زند). دارم می‌ذارمت زمین! اما حالا این رو نگاه کنین! دست میندازم دور گلوش! به به! با یه دست، همشهربا، با یه دست!

روپسیر: (دارد خفه می‌شود). داتون، بسه دیگه! داری خفه می‌کنی!

داتون: (به آرامی) می‌دونم دارم خفه‌ت می‌کنم. (به صورت روپسیر که در حال خفه شدن است، نگاه می‌کند). وقتی دیگه فکر نکنی، تاریخ چقدر می‌تونه ساده بشه. اما من نمی‌خواهی همه مون رو از نعمت وجود روپسیر محروم کنم، دوستان. دلمون براش تنگ می‌شه. (او را رها می‌کند). هنوز هم ساده‌تر. دست. فقط دست! (دست روپسیر را می‌گیرد و می‌پیچاند). خلی آروم می‌پیچد.

روپسیر: (از این که می‌کوشد فریاد نزند، عرقش درآمده). بسه دیگه!

داتون: (به نرمی) شرط می‌بنم رو سه ثانیه به عذرخواهی می‌افتنی، روپسیر. عذرخواهی برای همه چیز. برای گذشته، برای آینده، برای هرچی من بگم. هیشکی نمی‌تونه وقتی این جوری دستش رو گرفتن، طاقت بیاره. (روپسیر با دندان‌های به هم فشرده چهره درهم می‌کشد و به زمین می‌افتد).

دوستانِ من، کمیته امنیت ملی افتاد رو زمین. حالا من صاحب فرانسم. بگو عذرخواهی بخواه، روپسیر، بگو متأسفم، بگو متأسفم، روپسیر، يالا، بگو متأسفم.

روپسیر: (از درد به خود می‌پیچد). سن ژوس...

(سن ژوس برخاسته. بی‌اعتنایا عصایش به شانه داتون اشاره‌ای می‌کند).

سن ژوس: داتون، می‌دونم که مستی، اما یا کلکش رو بکن، یا ولش کن. بازی نصفه نیمه خطرناکه.

داتون: (که روپسیر را رها می‌کند، لبخند می‌زند). نه. فقط یه کمی شوختی بود. شوختی دوستانه. من حالا نمی‌تونم حتی یه جوجه رو بکشم. از مرگ می‌ترسم. (همچنان که روپسیر به نحوی عصبی خودش را می‌تکاند، سن ژوس لبخندی شریرانه می‌زند).

سن ژوس: داری پیر می‌شی، داتون.

داتون: (ناگهان حالتش عوض می‌شود. جدی) آره سن ژوس. دارم پیر می‌شم. خون دیگه کم کم حالم رو به هم می‌زنه. و چیزای دیگه، چیزای کوچک روزمره که حتی نمی‌دونستم هستن،

حالا دارن برآم مهم می‌شن.

سن ژوس: چه چیزایی... می‌شه بگی؟

دانتون: کار، بجهه، صفاتی دوستی و عشق. همه اون چیزایی که همیشه انسان رو ساخته تارسیده به این جا.

سن ژوس: (به سردی) خلاصه یه برنامه کامل ضد انقلابی. (بالبختند به روی پیپر رو می‌کند). ماکس عزیز، مانسیت به هر دو تاشون داریم سخت می‌گیریم. من حالا کامل‌اً می‌فهمم که چرا همه‌ش دم از مدارا می‌زن. دانتون تازگیا زن دوست داشتنی جو ونی گرفته، کامی هم روز به روز داره بیشتر عاشق لوسی می‌شه. چرا باید، چون دیگه با ما همراه نیستن، سرشون رو بیزیم؟ تنها کاری که باید بکنیم اینه که یه شب کلاه پنبه‌ای بکشیم سرشون، چطوره دانتون؟

(به پشت دانتون می‌زند. هر دو می‌خندند).

دانتون: چطوره حالا یکی دو تا از این عملیات رو معلق کنیم و من تو رو برگردونم پاریس، ماکس عزیز؟

روی پیپر: (هنوز خودش را می‌تکاند). کالسکه دیگه‌ای نیست!

سن ژوس: (به نرمی، از پشت سر روی پیپر) تمیز شدی، دیگه خودت رو نتکون.

تالین: (انگار هیچ اتفاقی نیفتاده لبخند می‌زند و شمعی بر می‌دارد که راه را روشن کند). کامی، پسر عزیزم، تو جو ون و خوش قلبی. اما باید وقتی بزرگ شدی یاد بگیری که این چیزا برای سیاستمدارا حسن نیست... من هم تصمیم کمیته و خبر بازداشتای امشب رو شنیدم، اما وقتی شماها داشتین بحث می‌کردین یک کلمه هم نگفتم. نمی‌دونم توجه کردی؟ ما همه می‌دونیم، و روی پیپر بهتر از همه ما می‌دونه که این آدما به اون بدی هم که ما مجبور بودیم بگیم، نیستن. اما ما باید اون جوری می‌گفتیم. مردم لازمه همومنی رو بگن که تو دهنشن میدارن... خب، این طوریه. اون آدما سربازایین که تو جبهه قربانی می‌شن، بجهه‌های از دست رفتۀ انقلاب... خود روی پیپر وقتی به هدفای تعیین شده رسید، از این مرحله به عنوان یک نقطه افتخار یاد می‌کنه... مگه نه روی پیپر؟... برای این که ازشون اعاده

حیثیت بشه

روی پیپر: مطمئن باش، هر قطوه خونی که من اجباراً می‌ریزم، خونیه که از رگای خودم می‌ریزد. اما دوستی نیست که من

- در راه وظیفه قربانیش نکنم. از این هم مطمئن باش.
- تالین: (لبخند می‌زند و دست بر شانه کامی می‌گذارد). می‌فهمی، کامی؟
- کامی: (سرگشته) نه. نمی‌فهمم. دیگه هیچی نمی‌فهمم. باید خونه، لوسی، من خستم.
- تالین: (به ترزا اشاره می‌کند). تا دم در همراحت می‌آییم...
- ترزا: (در حالی که همراه دانتون بیرون می‌رود). از اون شبای قشنگ ماه آوریله، مگه نه؟
- تالین: (به آرامی، در حال رفتن) فلورآل عشق من، فلورآل<sup>۱</sup>، نه آوریل. تو واقعاً باید اسمای جدید رو یاد بگیری، عزیزم، و گرنه در دسر برآمون درست می‌کنی. (آه می‌کشد). فابر بیچاره! تنها چیزی که ازش می‌مونه یه تقویمه و یه سرود.<sup>۲</sup> "Il Pleut, Il Pleut, Bergere..." خیلی قشنگه...
- (در همین حال بیرون می‌رود. روپسیر کمی به عقب چرخیده. لوسی ناگهان به درون اتاق بر می‌گردد و درست بیرون از دایره نور می‌ایستد. روپسیر هم ایستاده).
- لوسی: (به آرامی) تو نمی‌تونی کامی رو بکشی، روپسیر.
- روپسیر: (با لحن خشک و اندکی ریاکارانه) اگه لازم باشه، خودم رو هم قربانی می‌کنم. بزرگی خیلی خرج بر می‌داره.
- لوسی: (به او نگاه می‌کند). بزرگی چیه؟
- روپسیر: انجام بی رحمانه وظیفه.
- لوسی: (همچنان آرام) وظیفه تو چیه؟
- روپسیر: رفتن، به هر قیمتی، از راه راستی که وسط جنگل به محوطه بازی می‌رسه و در اونجا بالاخره انقلاب به طور کامل تحقق پیدا می‌کنه.
- لوسی: و اگه این محوطه باز، مثل تو قصه‌های پریان، دور بشه چی؟
- روپسیر: در اون صورت باید به مبارزه ادامه بدیم.
- لوسی: تا ابد؟
- روپسیر: تا ابد.
- لوسی: بدون این که به فکر مردم باشیم؟
- روپسیر: بدون این که به فکر مردم باشیم.

۱. ماه هشتم نتیم جمهوری فرانسه از ۲۰ آوریل تا ۱۶ مه Floreal

۲. باران می‌آید، در باران می‌آید، برگر.

**لوسى:** (همچنان به آرامی) اما برای مردمه که این انقلاب رو می‌خوای.

**روبپیر:** (اندیشه‌ای را با دست پس می‌زند). برای مردمی دیگه، بدون چهره. (مکث)

**لوسى:** (به آرامی) روبپیر. من یه زنم. زنا چیزایی می‌دونن که شماها نمی‌دونین. زندگی در اعماق وجود اونا شکل می‌گیره. اونا همیشه، در زندگی روزمره، فهمیده‌ن که مردی وجود نداره. شما همه‌تون پسرای کوچکی موندین، با افکارتون، با اطمینانتون که هیچی نمی‌تونه تکونش بدده، با طغیانای خشونتتون...

**روبپیر:** (با حالتی حاکی از بی‌قراری) لوسی، من کارای مهمی دارم...  
**لوسى:** (لبخندزنان) البته! درست از سن پونزده سالگی همه‌تون خیلی کارا دارین که بکنین، همیشه! تیمسار می‌شین، قطب شمال رو کشف می‌کنین، حکومت قانون درست می‌کنین، انتقام می‌گیرین... نقشه‌هاتون با تغییر صداتون عوض نشه. هیچ کدام از شما وظیفه مرد شدن رو بر عهده نگرفته.

**روبپیر:** (با حالت دیگری حاکی از بی‌قراری) لوسی...  
**لوسى:** همه چیزایی رو که تو الان به من گفتی، من تقریباً کلمه به کلمه از کامی شنیدم. معمولاً لبخند می‌زدم، دست می‌زدم تو موهاش، بعد می‌رفتم شام درست می‌کردم که بالآخره یه چیزی بخوره. بعد شب می‌شد و اون بالآخره خرد و خمیر می‌گرفت کنار من می‌خوابید و دوباره می‌شد مرد. من تو قیافه مردم که خوابیده بود نگاه می‌کردم و سنگینی سرش و بدنش رو، رو شونه‌هام و تنم حس می‌کردم. بالآخره وزن واقعی اون رو به عنوان یه مرد حس می‌کردم، همون طوری که همه زنا در سکوت و در شب این کار رو می‌کنن. (مکث کوتاه؛ به آرامی می‌پرسد). هیچ کس تا حالا تور رو در حال خواب دیده؟ دیده؟

**روبپیر:** (به خشکی) نه.

**لوسى:** وقتی بخوان ببین دقیقاً چی بودی، باید این کار رو بکن.

**روبپیر:** (با فریادی ناگهانی) هیچ کس هرگز نیاز نداره بدونه من چی بودم. من هیچی نبودم.

**لوسى:** (خودش را می‌تکاند. مکث. لوسی خیلی آرام حرف می‌زند.) سنگینی کامی بر شونه‌م رو به من برگردون، روبپیر. نه

به خاطر این که تو مدرسه دوست بوده، بهم برش گردون،  
چون یه وقتی عاشقم بودی. (مکث)

روبیسپیر: (با لحنی خشک) اگه بودم، لوysi، حتماً آدم احمقی بودم.  
لوysi: (با صدایی که به زحمت شنیده می‌شود). احمق چه جور

آدمیه؟ بعد از پونزده سالگی هیچ کس نمی‌دونه. (مکث)  
دیگر: با خستگی زمزمه می‌کند). خیله خب. پس من هم باید

برم یه تنہ به کامی بیروندم، چون تو برش نمی‌گردونی به  
من. (تقریباً مثل یک سایه از او دور می‌شود. به لبۀ دایره نور که

می‌رسد برمنی گردد و می‌گوید). روبیسپیر بیچاره، کسی که  
چون تنوست بزرگ بشه، آدم کشت...

(اکنون او رفته است. روبیسپیر گرفته و خشک وسط صحنه  
نهاست. انقباضی عضلانی چهره‌اش را تغییر شکل می‌دهد و زیر

لب می‌گوید).

روبیسپیر: نه، من بزرگ نشدهم. هنوز از مردم بدم می‌آم. میرابسوی  
چاق و گینده با شکم طبله و لبخندش؛ با انگشتای

گوشتالوی پر از انگشتارش، دستم رو می‌گیره و می‌خواهد  
پرتم کنه بیرون. (با زویش را می‌مالد). و پدر «یسو عیت» با

ترکه‌اش: «می‌دونی چرا باید شلاق بخوری، روبیسپیر؟» و  
دانتون با صدای کلفت و بیوی مردونه‌ش: «بگو متأسفم،

روبیسپیر! بگو متأسفم روبیسپیر. بگو متأسفم روبیسپیر.»  
(ناگهان قهقهه‌ای دیوانهوار سر می‌دهد و فریاد می‌زند). بگو

متأسفم، داتون! (خاک فرضی یقه‌اش را می‌تکاند، لباست را  
مرتب می‌کند و خود دارانه ادامه می‌دهد). ترسوندنی یادشون

بدم! اون سامسون کذایی هم که سر از تنشون می‌زنه، اون  
هم بو می‌ده، هم اون و هم اون دوتا دستیارش که بازوهای

قوی دارن. از بالای جایگاه به زنا می‌خندن، چون می‌دونن  
که او قحبه‌ها، شب، گرم و پر حرارت مستظرشون.

(فشنش می‌کند). هرزه‌ها! خیلیاتون رو ببیوه می‌کنم! پس  
منتظر باشین خوشگلای من. اون عاشقای قهارتون، اون

گاو میشای گردن کلفت، اون جفتای نرتون... شما  
نمی‌دونین که روبیسپیر، روبیسپیر کوچک، فقط کافیه

بهشون نگاه کنه، روبیسپیری که این قدر لاغر و زسته... (با  
طعنه‌ای شریرانه خیره می‌ماند و بعد، از شادمانی می‌لرزد). پس

هنوز هم عشق شبانه‌ت رو می‌خوای، آره؟ پس می‌خواهی  
خوشگل به نظر بیایی؟ می‌خواهی یه کمی زندگی کنی؟ به

من نگاه کن... من دارم زندگی می‌کنم؟

(به مردی فرضی خیره می‌شود، خنده کوتاهی می‌کند و بعد نف می‌کند. کت و کلاه بیتوس را برابر تن می‌کند. بعد به نحوی عصبی و با پوزخندی تمسخرآمیز خودش را می‌تکاند. سن‌ژوس وارد می‌شود).

سن‌ژوس: باید دست از این تکوندن خودت برداری. عادت مسخره‌ایه. این همه مدت تنهایی تو این اتفاق خالی چکار می‌کردی؟

(روبیپیر نفس نفس زنان به طرف او می‌رود. تمام این صحنه در شتابی دلهره‌آور اجرا می‌شود).

روبیپیر: سن‌ژوس، این مردم تمایل لاعلاجی به لابالیگری و زندگی راحت دارن. بیشتر ترجیح می‌دان بولینگ بازی کنن و مردۀ زنا یاشن تا سرنوشت‌شون رو رقم بزنن. من قبل‌از اشرف بدم می‌آمد، اما کارگر، پایین‌ترین طبقه فرانسه هم، هنوز پاشنه جوراب اطلس سرخ می‌پوشه. ملت وقیح!

سن‌ژوس: (لبخندزنان) دوست داری علیه و قاحت قانونی وضع کنی؟  
روبیپیر: می‌خوام قانونی وضع کنم که بهشون یاد بده از نو معنی احترام رو یاد بگیرن. (پاورچین پاورچین به طرف او می‌رود). باید خدای تازه‌ای برآشون درست کنیم. خدایی که ساخت خودمون باشه. خدایی که مدام تحت اختیار خودمون باشه. فرمان، این چیزیه که احتیاج داریم. ماده‌یک: مردم فرانسه به ذات باری تعالی اذعان دارند. ماده‌دو: آن‌ها اعلام می‌کنند که عبادت باری تعالی چراغ راهنمای آن‌ها در انجام وظایف انسانی است.

سن‌ژوس: (رو در روی او) مطمئنی که کارایی داره؟  
روبیپیر: (متوجه طعنه او نیست). آره. ماده سه: مجازات همه کفار مرگ.

سن‌ژوس: (می‌خندد). خب، به هر حال این هم یه مزایایی داره! (ادامه می‌دهد). اینا به اون خدات هم، یا هرچی اسمش رو می‌ذاری، کلک می‌زنن. همه‌شون متقلben، تو خونشونه.

روبیپیر: (فریادزنان) کلک بزنن، می‌کشمدون! من که کلک نمی‌زنم، می‌زنم؟ هر کسی کلک بزنن می‌کشمش! همشون رو میدارم زیر گیوتین! و ملت رو از نو می‌سازم... بعدها. فردا قانونی وضع می‌کنم که شورای انقلاب رو اصلاح کنه. خیلی کنده! چیزی که نداریم ابزاره. بنویش. ماده‌یک: شورای انقلاب مقرر می‌دارد که دشمنان مردم باید مجازات شوند.

مادهٔ دو: دشمنان مردم کسانی هستند که می‌کوشند تا آزادی را از بین ببرند...

سن ژوس: (همان طور که در دفتر یادداشت‌ش می‌نویسد). آزادی. دارم نمی‌خندم! (به روی‌سپر نظری می‌اندازد که به او خیره شده).  
روی‌سپر: (ناشنیده می‌گیرد و ادامه می‌دهد)... مادهٔ سه: مجازات خلافکاران مرگ.  
سن ژوس: (می‌نویسد). مرگ.

روی‌سپر: (در خللهٔ خلاصه کامل) مادهٔ چهار: در صورت وجود دلایل اثبات جرم، به حضور شهود نیازی نیست. مادهٔ پنجم: این قانون حق داشتن هیأت منصفه را از حقوق میهن‌پرستان می‌داند. توطئه‌گران ابدًا اجازهٔ داشتن هیأت منصفه ندارند! (در حالی که از فریاد زدن خسته شده، خود را به روی یک صندلی می‌اندازد و خودش را می‌تکاند. سن ژوس به آرامی یادداشت‌هایش را مورور می‌کند).

سن ژوس: با توجه به اون چه که گذشت، برای نتیجهٔ بهتر، هیأت منصفه‌های جانبدار، بدون حق دفاع. این هم یه جورشه. دوباره به کار گرفته می‌شه. (می‌پرسد). کی ترکیب شورا را مشخص می‌کنه؟

روی‌سپر: کمیته تعجات ملی.

سن ژوس: کی اسامی رو به کمیته می‌ده؟

روی‌سپر: کمیسیونی که برای کمیته ناشناسه، اسامی رو درمی‌آره. کمیته فقط امضاء می‌کنه و رد می‌کنه به شورا.

سن ژوس: و شورا؟

روی‌سپر: شورا حکم رو تصویب می‌کنه.

سن ژوس: (کمی جا می‌خورد). ولی اون وقت کسی محاکمه‌شون می‌کنه؟

روی‌سپر: (اسرارآمیز، انگار آرام شده) هیچ کس. ماشین قانون. باید آدمای کوچک قابل اعتمادی رو به کار بگماریم، مث دندونه‌های ماشین به هم مربوطشون کنیم، و تا جایی که ممکنه عنصر انسان رو حذف کنیم، طوری که انگار همه چیز خود به خود تصمیم گرفته می‌شه. من هم خودم رو کنار می‌کشم. چرخای قانون به تنها یی آسیا می‌کنند. (خودش را می‌تکاند).

سن ژوس: (لبخندزنان، در حالی که دفترش را در جیب می‌گذارد). جای خدا این وسط کجاست؟ ولش کرده‌ی؟

روی‌سپر: (دست از تکاندن خود می‌کشد و بر می‌خیزد، آسوده و آرام شده).

است). نه، با خدا شروع می‌کنیم. باید حسی اخلاقی رو به مردم برگردانیم. به علاوه، به یه تعطیلی احتیاج دارن که دانتون رو فراموش کنن. امشب من فرمان مربوط به باری تعالی رو قرائت می‌کنم. یه جشن می‌خوام، یه جشن عالی، یه جشن خیلی شورانگیز. گیوتین رو بر می‌چینم، فقط برای یه روز. گل می‌خوام، یه عالمه گل، دخترالباس سفید می‌پوشن، بچه‌ها، اوه، معصومیت بچه‌ها! گروهه کر، گروههای ژیمناستیک، چیزی که به همهٔ ما روحیه بده! (دست سن ژوس را می‌گیرد و به طرف بیرون می‌برد. اکنون کاملاً راحت شده) من که نمی‌توینم همهٔ کار بکنم!

(بیرون می‌روند).

(ناگهان صحنه کاملاً تاریک می‌شود. هنگامی که درباره نور می‌آید، چارلز در لباس عادی کنار میز ایستاده و کاسه‌ای در دست دارد. همه دور بیتوس، که روی زمین چمباتمه زده، جمع شده‌اند و چانه او را مداوا می‌کنند. از بیرون صدای توفان و رگبار شدیدی به گوش می‌رسد).

**بیتوس:** (آواره‌اش را می‌مالد و کینه‌توزانه می‌گوید). اعلام جرم می‌کنم! اقدام به قتل، ماده ۱۱۷.

**ماکسیم:** (بخندزنان) نه، نه بیتوس. فقط از ترس غش کردن. طپانچه پر نبود. اون رو بسیر واقعی بود که گلوه زدن تو آرواره‌ش، نه تو. فقط یه کمی باروت گذاشتم تو شن، همین، چارلز، آینه رو بهش بده، خودش ببینه. (چارلز آینه را به دست بیتوس می‌دهد که آهسته آهسته و با بدگمانی دست از چانه‌اش بر می‌دارد. وقتی چانه‌اش را بررسی می‌کند، حالتش این قدر بامزه است که دیگران نمی‌توانند جلوی خودشان را بگیرند و همگی می‌زنند زیر خنده. او از جا می‌پردو فریاد می‌زند).

**بیتوس:** کلاهم! کنم!

(چارلز بارانی کوتاه و کلاه لگنی او را به دستش می‌دهد. از بیرون صدای رعد و برق و بارش سنگین شنیده می‌شود. بیتوس پس از آن که با حرکت مختصر سر، به نوعی از جماعت خداحافظی می‌کند، خیلی جدی کلاهش را بر سر می‌گذارد و می‌گوید. متشرکرم.

**فیلیپ:** (قدم پیش می‌گذارد). تو واقعاً باید اجازه بدی من و ولtern بر سوئیمت خونه. با جوراب سفید و کفش کتونی نمی‌توینی تو این بارون بربی.

بیتوس: (رنجیده، به طرف پلکان می‌رود). تاکسی می‌گیرم.

ماکسیم: (او را صدا می‌زند). بیتوس، نصف شب، تو یه همچین شهر کوچکی تاکسی گیر نمی‌آد.

چارلز: می‌رود و به بیتوس که اکنون در آستانه در می‌کوشد با وجود بادی که می‌وزد، در را باز کند، می‌گوید).

چارلز: اجازه بدین چترم رو بهتون قرض بدم، آقا.

بیتوس: متشکرم. چتر را می‌گیرد و بیهوده می‌کوشد در مقابل باد آن را باز کند).

چارلز: (با نگرانی فریاد می‌زند). یه کم سفته. اگه اجازه بدین من بازش کنم. آقا؟

بیتوس: (بالبخندی طعنه‌آلو) شاید رو بسیر نمی‌دونسته چطور یه تخم مرغ آب پز کنه، ولی من هنوز می‌تونم یه چتر واکنم! (به دل توفان یورش می‌برد).

چارلز: (که هر دم نگران‌تر می‌شود، فریاد می‌زند). مواطن باشین آقا، لطفاً باید قلقش رو بدونین، یه کم گیر داره این چتره.

(بیتوس به زور چتر را باز کرده و تصمیم گرفته به هر ترتیب از آن استفاده کند. چتر حالا پشت و رو شده)

بفرما! می‌دونستم! باید بدونین چه جوری بگیرین  
دستون خیلی حساسه.

(بیتوس با نگاهی غضبناک چتر را به سوی او پرتاب می‌کند و در حالی که با هر دو دست کلاهش را می‌چسبد، در میان خنده همگان خودش را به میان بوران پرتاب می‌کند و البته در هم در دست یاد یک بار به صورت او خورد)

یک زن: در! در رو بیندین!

(ماکسیم دوان دوان از پله‌ها بالا می‌رود. ولترن به دنبال او می‌رود).

ولترن: (رو به باد و بوران شدید فریاد می‌کشد). ماکسیم! باید برش گردونیم! اگه بذاری این جوری بره، فردا دادخواست می‌ده و «دلانو»ی جوون رو بر می‌گردون زندون.

(ماکسیم به او نگاه می‌کند، بعد کلاه‌گیش را بر می‌دارد، یقه‌اش را بر می‌گرداند و دنبال بیتوس می‌رود. براساک هم که همین کار را کرده، به او می‌پیوندد).

براساک: نه! تو نه ماکسیم. من تا حالا دو هزار تا کارگر کارخونه استخدام کردم. کارم آروم کردن مردمه. چترت رو بده

چارلز!

(چارلز که چتر را درست کرده، آن را به دست او می‌دهد. براساک

آن را می‌گیرد و در حالی که عقب عقب بیرون می‌رود). من برش می‌گردونم. باید تمیقش رو بگین! لی لا امیدم به توئه. یادتون نره، بیتوس قلباً یه تازه به دوران رسیده‌س، و بخصوص برای نظر خوب طبقه‌ای که قصد داره یه روز نابودش کنه، ارزش قائله. (در دل شب تا پدید می‌شود.)

ماکسیم: (رو به چارلز) چارلز، کمی ویسکی برامون بیار.

چارلز: (نفس نفس زنان) وسط بازی، آقا؟

ماکسیم: (قطعاً نه) وسط بازی، چارلز.

(چارلز با نامیدی شانه بالا می‌اندازد و بیرون می‌رود.)

## پرده ۵

## پرده سوم

همه روی صحنه‌اند و با نگرانی انتظار می‌کشند. براساک از در آشپزخانه سرک می‌کشد. کلاه گیش را برداشت. پتوی کوچکی روی شانه انداخته و با حوله‌ای موها یش را خشک می‌کند.

براساک: داره به یکی از دوستاش تلفن می‌زنه با ماشین بیاد دبالش، اما من متقادعش کردم بیاد تو گرم شه. تا مغز استخون خیس شده. نگران ذات‌الریهس، به همین خاطر برگشت. خیلی نگران سلامتیشه.

(دوباره مثل «هروسک فنری توی جمعیه» ناپدید می‌شود. دشامپ که کمی دورتر از دیگران ایستاده بود، چند قدم پیش می‌گذارند.)  
دشامپ: می‌بینم خیلی عاقلانه دارین سعی می‌کنین مسایلی رو که با بیتوس پیش اومند، راس و ریس کنین. بودن من در اینجا مطمئناً کمکی نمی‌کنه، خواستم خواهش کنم  
بدارین برم.

ماکسیم: (با لبخند) بله، آدم‌گاهی می‌تونه با دشمنان طبقه خودش، حتی بعد از خونریزی، کنار بیاد، اما با دوستان هرگز. (زنگ می‌زند. چارلز وارد می‌شود). چارلز، کت آقای دشامپ، لطفاً.

دشامپ: قبل از رفتن دوست داشتم بگم که من در عقاید سیاسی با آندره بیتوس موافقم، حتی اگه به عنوان یک انسان از او مستفر باشم.

ماکسیم: من متوجه این قضیه شدم.  
دشامپ: این چیزیه که مانع می‌شه از دعوت شما احساس افتخار کنم. متأسفم، من خیلی مهمون خوبی نبودم. (بارانیش را که چارلز آورده می‌پوشد). امیدوارم امشب برای همه شما به خوبی و خوشی تموم بشه. شب بخیر آقا. از دیدنتون خیلی خوشحال شدم. (قدمی برمی‌دارد، بعد برمی‌گردد و با لبخند شاد و شرمگینی) ... ترجیح می‌دم شاهد سر به راه کردن مردم - به قول آقای براساک - به این شیوه‌ها نباشم... چیزی که دوست داشتم بهتون بگم اینه که نه آندره بیتوس و نه سردمدارای کارخونه‌های آقای براساک و نه حتی شخصیت‌های انقلاب که ما امشب سعی کردیم اداشون رو

در بیاریم، هیچ کدوم «مردم» نیستن. او نا بیشتر از اون چه که بتونین فکرش رو بکنین، شبیه خودتونن. مردم، مردم واقعی، این امتیاز و بر جستگی رو دارن که از تزادی هستن که هیچ کاری نمی کنه جز ایثار. (دوباره لبخند می زند). می بخشین اگر کمی گرافه به نظر می آد، اما من واقعاً نمی دونستم چطور این حرف رو بهتون بزنم و نمی خواستم بزنم... شبیون خوش، خانم‌ها، یعنی باقی شبیون.

ویکتور: ماکسیم، من هم می خواستم برم. مطمئنم آفای دشامپ من رو به خونه می رسوئن.

ماکسیم: فرشته من، الان موضوع اصلی اینه که مانع گرفتاری دلانوی جوون بشیم. شما خانم‌ها، هر سه نفرتون، می تونین از عهده این کار بربایین. (به دشامپ که منتظر ایستاده) همراه شما تا بیرون می آم.

لی لا: (به دیگران، همچنان که رفتن دشامپ را تماشا می کند) این جوون چقدر خوبه، تمیشه بهش تزدیک شد، ولی خیلی خوبه.

آماندا:

(متأس) چرا گذاشت بره؟ قشنگ‌ترین چشمارو داشت. (براساک همراه با بیتوس، که حالا کلاه‌گیس ندارد، موهاش خیس است، حوله‌ای دور گردنش و پرده مضحكی روی شانه‌هایش انداخته و تقریباً شبیه یک رومی شده، وارد می شود).

براساک: دوستان، با کمال خوشوقتی باید بگم، بیتوس عذرخواهی مارو می پذیره و موافقت کرده که با ما لبی تر که.

بیتوس: (هنوز موضع دارد). مشتاق بودم به این خانم‌ها نشون بدم که من اون ادم عوضی که می گن نیستم. کاملاً قابل توجیهه که من یه لحظه از کوره در رفتم، مطمئناً همتون بهم حق می دین... و دوست داشتم خودم عذرخواهی کنم.

لی لا:

آفای بیتوس، من می دونستم که شما یه جور شوخ طبعی دارین.

ماکسیم: (شیشه در دست پیش می آید). بفرمایید بیتوس، به افتخار آشتبی مون.

بیتوس: (با حالتی محاط) یه گیلاس، فقط یه گیلاس.

ماکسیم: (گیلاسی بری او می ریزد، او را می نشاند و می سازد می دهد). گرمتر شدی؟ رفیقت دشامپ عذرخواهی کرد؛ باید

می‌رفت. فکر کردم اصرار نکنم بمونه. به نظرش می‌اوهد من عجیب دشمن توام.

بیتوس: خودش دشمنه. (می‌نوشد و به سرفه می‌افتد.) خیلی قویه. آره، واقعیته، اون جوون هم مثل خیلیانمی‌تونه من رو به خاطر موقفیتام بیخشه...

ماکسیم: (مشت و مالش را تمام می‌کند.) چه احساس خیلی زشتی.

بیتوس: خیلی مشکله آدم از آدمای معمولی بالاتر بره و باز هم نسبت بهش نظر خوشی داشته باشن.

ماکسیم: می‌بینم اون گنه آدمارو خوب می‌شناسی. (نگاهی با دیگران رد و بدل می‌کند و آن‌گاه برای همه که دور بیتوس جمع شده‌اند، می‌ریزد.) شخصاً فکر نمی‌کردم که شماها با هم مشکلی داشته باشین. در مورد اون جوون گانگستر باید بگم احساس می‌کنم. مقصرم. در واقع با آوردن اون به اینجا تسلیم یه نوع سلیقهٔ تیاتری پیش پا افتاده شدم. متنهای فکر نمی‌کردم تو یه همچین نمایش احمقانه مشکوکی این قدر غلو کنه. نظر همهٔ ما همینه، مگه نه، که کار احمقانه‌ای بود؟

بیتوس: (بالحنی خشک) دیگه حرفش رو نزنیم. این مسأله کاملاً به من مربوطه.

ولترن: (تا حد زیادی با همدلی) حق با بیتوسه! بالاخره آسیبی به کسی نرسید، مگه نه؟ من خودم هم رقتارم اصلاً خوب نبود. معذرت می‌خواهم می‌دونین، به خدا تو بمحبوحه کار فکر کردم واقعاً میرابو هستم...

بیتوس: (با لبخندی مرموز) چرا که نه؟ من هم واقعاً فکر کردم رو بسیر هستم.

ماکسیم: (گیلاشت را پر می‌کند.) برید بالا دوستان، و فراموشش کنین.

(آماندا گیلاس بیتوس را پر می‌کند. او با خنده اعتراض می‌کند.) آآ... مواظب باش! مستم می‌کنی.

بیتوس: آماندا: (به نحوی) باید تحیتون کنم! آدم خیلی پیچیده‌ای هستین، آندره.

بیتوس: (باد در گلو می‌اندازد، اکنون دنیا مال اوست.) بهت اطمینان می‌دم که هیچ جور پیچیدگی تو کارم نیست. آدم می‌تونه به قول شما «تندری» باشه، اما یه کم هم خوش بگذرونه. من فقط تو چند تا مهمونی رسمی شرکت کردهم. (اکنون ژولین او را روی صندلی دسته‌داری و سطح صحنه نشانده.)

ناگهان خیلی عزیز شده، زن‌ها پروانه‌وار گردش می‌چرخند و مردها گیلاشت را پر می‌کنند. لی لا چهارپایه‌ای کنار صندلی او می‌گذارد.)

لی لا: آندره عزیز، به خاطر این که فکر پیش رو رو با رفتار پرهیزگارانه مخلوط کردن، حالا یه همچین مهمون عزیزی شدین.

بیتوس: (سر خم می‌کند). متشرکم.

لی لا: چهارشنبه این هفته وقت دارین؟ چندنفر رو برای شام دعوت کردهم.

بیتوس: (با تعجبی مطبوع، در حالی که ماکسیم فرصتی پیدا کرده که گیلاس او را پر کند). خیلی خوشحال می‌شم که اون جا جزو مهمونای شما باشم، کتنس. (گیلاشت را شادمانه سر می‌کشد و سرفه می‌کند). دوست من حالا دیگه می‌رسه. بیچاره نصف شب بیدارش کردم، طول می‌کشه تا لباس پیوشه. (مکث. باران به شدت می‌بارد. بیتوس عذرخواهانه اضافه می‌کند). اما تو یه همچنین هوایی سگ هم بیرون نمی‌ره. من خودم هم یه سینه درد مختصری دارم...

(براساک اشاره‌ای به لی لا می‌کند و او می‌گوید).

لی لا: برای ما واقعاً باعث تاسیفه که بدون شما دویاره بشینیم سر میز شام. چطوره بهش تلفن بزنیم که زحمت نکشه؟ نه، حالا دیگه حتماً تو راهه.

لی لا: پس چطوره ازش بخواهیم اون هم بیاد تو، پیش ما؟ آماندا: (دست او را می‌گیرد). چه فکر خوبی! من واقعاً دوست دارم شما بموئین.

بیتوس: (با خنده‌ای اندکی شرمگنانه) خب، اون جوون خیلی خوبیه، واقعاً آدم خیلی بالارزشیه... اما خیلی معمولیه. تعمیرکاره، تو میدونی بازار.

ژولین: فسارد؟ من خیلی خوب می‌شناسم. چون ماشینم رو تعمیر کرده و هنوز پولش رو ندادم.

بیتوس: (با لبخندی ساختگی) و چون کاسب خوبیه، در مورد پرداخت بدھی خیلی خوش حساب تر از افراد طبقه شماست و...

براساک: (با محبت زیاد) بیتوس عزیز، چیزی که بیشتر از همه در مورد شما شادم می‌کنه این توانایی مخلوط کردن. می‌گی

«فسارد» رفیقته، اون وقت تو مهمونی شام لی لا  
می بینمت، دامنه خیلی وسیعه. آدم خیلی عجیبی هستی.  
ماکسیم: (گیلاس همه را پر می کند). نمی خورین دوستان عزیز، چیزی  
نمی خورین!

(بیتوس که گیلاش، علی رغم مخالفت مختصرش پر شده، با  
هیجان زیاد صحبت را بی می گیرد).

بیتوس: چرا عجیب؟ آدمای خوش قلب و جالب همه جا هستن.  
من شخصاً هیچ تفاوتی بین مکانیکی مثل فسارد. به  
شرطی که احمق نباشه. و یکی از مهمونای ضیافت  
اشرافی نمی بینم.

ژولین: که اون هم لزوماً آدم احمقی نیست!  
بیتوس: (با صعیمیتی بزرگوارانه می خندد). لزوماً نه!

براساک: (بطری را می گیرد، گیلاش را پر می کند و در همان حال آه  
می کشد و می گوید). آه، بیتوس... ما واقعاً باید همدیگه رو  
بهتر بشناسیم. چرا الکی بعثت می گن مذهبی دوآتشه؟ این  
شهرت رو خودت رواجش می دی؟ چرا، تو که  
مشروب خور قهاری هستی.

بیتوس: (گول می خورد). اوه، نه. اون طورا. (می نوشد و به وضع  
فعیعی سرفه می کند).

براساک: می گن از زنا هم می ترسی. اما من تو کلمونت<sup>۱</sup> دیدمت،  
با یه همراه خیلی هرزه.

بیتوس: (با خندهای شاد و ابلهانه) ممکنه من رو با یه زن دیده  
باشی، نمی تونم بگم اصلاً غیرممکنه، اما اون جوری که  
تو می گی، با یه همراه هرزه... خب...

براساک: می فهمم! مث دو تا سگ که کtar همن! نمی خواد توضیح  
بدی! (با چشمک به او سقلمه می زند). یه مو شرابی خیلی  
جداب!

ماکسیم: (با فریادی از تعجب) لیا<sup>۲</sup>! تبریک عرض می کنم، بیتوس  
عزیز! اون بالاترین دختر شهره!

ژولین: (به پشت او می زند). لیا؟ یعنی می خوای بگی این عزیز دل  
من، سرم کلاه میذاره؟ یعنی باید سر دختره با هم دعوا  
کنیم؟ بیتوس ناقلا!

(آن سه مرد دور بیتوس جمع شده‌اند و به پشت او می زند).  
بیتوس می نوشد، سرفه می زند و در حالی که از خوشی غش و

ریسه می‌رود، جویده جویده حرف می‌زند. ژولین بر می‌خیزد که باز هم لیوان او را پر کند. بیتوس امتناع می‌کند. بطای پشت سر او دست به دست می‌شود و بر می‌گردد پیش آماندا).

بیتوس: آقایون، آقایون! من فکر می‌کرم یکی از قوانین شما رازداری در سورد این ماجراهای کوچک... اقلال برای ملاحظه خانوما.

براساک: آقایون، بیتوس نزاکت مارو بهمون تذکر می‌ده و حق هم داره.

آماندا: (از طرف دیگر لیوان بیتوس را پر می‌کند). یه کم دیگه می‌خورین؟

بیتوس: (به تدریج گل از گلش می‌شکند). مستشکرم. طعم دودی مطبوعی داره.

براساک: ویسکی، بی ضررترین نوشیدنی جهانه.  
ماکسیم: چارلن، یه بطای دیگه بیار!

براساک: از غلات عمل می‌آد، می‌دونستی؟ خب، حالا چی مفیدتر از غلات؟ برای مردم چی بیشتر از غلات اهمیت داره؟ فقط ویسکی چاودار...

ماکسیم: گندم.

ژولین: مزارع اشتراکی!

براساک: نون روزانه‌مون! براندی، شراب، فکر نکنم. اون از انگوره، انگورم «باکوسه»<sup>۱</sup>. او نی هم که می‌گه «باکوس» منظورش «دیونیزوسه»<sup>۲</sup>، دیونیزوس هم که ضد انقلابه.

بیتوس: (خوش آمده، زیرکانه) براساک من هیچ وقت به این فرهنگ شکم نبرده بود، اما حالا چرا دیونیزوس باید ضد انقلاب باشه؟

براساک: چون دیونیزوس آشوبگره. و احتیاجی نیست برات بگم که وقتی انقلابیا به قدرت می‌رسن، اولین کسایی رو که بلا استثناء تیربارون می‌کنن، آشوبگران. مرده‌شورشون رو ببره، تو که به اون احمقای دیوونه‌ای که اعتصاب راه میندازان علاقه‌ای نداری، داری؟ مخصوصاً وقتی که حکومت دست مردمه.

بیتوس: (ناگهان بالحنی مرموز، در حالی که گیلاشت را بلند می‌کند و با او می‌نوشد). براساک عزیز، می‌بینم در مسائل مربوط به اداره دنیا ریزبینی خاصی دارین.

براساک: (او هم با همان لحن) اوه، بیتوس عزیز، آدم وقتی با بعضیا حرف می‌زن، فوراً می‌فهمه که با رکبودن می‌شه به همه چی رسید. یادمون نره که اطلاعات هم، یه ترجیع بند جهانیه.

بیتوس: (لبخندی می‌زند و گیلاشت را بلند می‌کند). دوست عزیز، بذارین بگم که من هم همین عقیده رو در مورد شما دارم.

براساک: (با حالتی مرموز) همه همیشه دارن از قلع و قمع‌هایی که تو می‌کنی، حرف می‌زنن، اما تو فکر می‌کنی فقط جناح ماست که خیلی تند می‌ره، درسته؟

بیتوس: (به شفعت آمده) پس بالآخره اقرار کردین!

براساک: (چشمک می‌زند و انگشتش را روی لب‌هایش می‌گذارد). هیس! هیچ کس هیچ وقت رسماً چیزی رو اقرار نمی‌کنه.

بیتوس: (پوزخند می‌زند). ولی تو کردی، غیر از اینه؟ پس اون وقت چرا تو روزنامه لیبراسیون ما رو سرزنش می‌کنی که...

براساک: ما نمی‌کنیم! ما شما رو برای هیچی سرزنش نمی‌کنیم، اصلاً! ما که بچه نیستیم! اعدام فوری، بازی ملی فرانسه‌س.

بیتوس: (ناغهان خرده‌گیرانه) اوه، نه، نه، نه. اشتباه می‌کنی. ما همیشه مواظب بودیم... من دارم راجع به الان یعنی ۱۷۹۳ حرف می‌زنم... مواظب بودیم مو لای درز احکام شورای انقلاب نره. هر حکمی دوتا امضاء داشت.

براساک: ما هم همین طور دوست عزیز، ما هم همین طور! ما هم امضاء می‌کنیم. خیال کردی ما چی هستیم؟ ما که وحشی نیستیم. دوتا امضاء، سه تا امضاء اگه لازم باشه چارتا! تو فرانسه همیشه یه ژنرالی پیدا می‌کنی که پای حکمی رو امضاء کنه، یا حکم عفوی رو عرض کنه، اگه قانون درستی هم نباشه که دست آدم رو باز بذاره، خب یکی می‌گذرونی، عطف به ما سبق البته! ما راهش رو بلدیم: می‌کشیم، اما از راه درستش. نظم، همیشه نظم! فقط فرقش اینه که این جوری وقتی شب می‌ریم خونه، لباسمون رو عرض می‌کنیم، بالبخند دست زنامون رو می‌بوسیم و تو گوششون چندتا از اون چیزای وحشتناکی که هم خیلی ازشون می‌ترسن و هم خیلی حرص شنیدنش رو دارن، می‌گیم و... اون قدر پیش می‌ریم تا مث یه مسیحی خوب بچه کوچولهای عزیزمون رو به دنیا می‌آریم. نه، ما هم- مثل شما. خیلی تو فکر آینده بشرطیم. شما به روش

خودتون، ما به روش خودمون. اما یه چیز قطعیه... حالا یا از طرف شما باشه یا از طرف ما، و ما هم این واقعیت رو قبول داریم... و اون این که ما در فرانسه از سر بریده غذا درست می‌کنیم. این غذای ملی ماست.

**بیتوس:** (با ادای مختصر غیردوستانه‌ای) مشت آهنین! قضیه اینه. احتیاجی هم به دستکش محمول نیست. اما صبر کن! (مستانه، به نشانه تهدید انگشت‌ش را بالا می‌آورد). به خاطر خیر مردم!

**ژولین:** (به نرمی از پشت سر او) بگو ببینم، کی تصمیم می‌گیره که چی خیر مردمه؟

**بیتوس:** (از روی سادگی) ما تصمیم می‌گیریم! آن قدر جدی این حرف را می‌زنند که همه بی اختیار می‌زنند زیر خنده. او کمی جا خورده به آن‌ها نگاه می‌کند و بعد همراهی می‌کند. در همین احوال دوباره گیلاش را پر کرده‌اند).

**ژولین:** (به پشت سر او می‌زنند). بیتوس عزیز خوب! حالا دوستش دارم.

لی لا: (گوش او را می‌کشد). خیلی هم ناقلاست!

**بیتوس:** (به نحو مضحکی می‌خنده). شماها خیلی مهربونین!

**براساک:** (گیلاش را بلند می‌کند). آقایون، یه سلامتی رو بسپیر! بیتوس باز هم ویسکی می‌خوری؟ به سلامتی رو بسپیر؟

**بیتوس:** با کمال خوشوقتی، متشرکم! تازه دارم گرم می‌شم! آماندا:

عالیه، برو بالا!

**بیتوس:** (با خوشحالی و جیغ) برین بالا! به سلامتی رو بسپیر، آقایون!

همه: (گیلاس‌هایشان را بالا آورده‌اند). به سلامتی رو بسپیر!

(بیتوس گیلاش را یک نفس سر می‌کند و شدیداً به سرفه می‌افتد).

**ولترن:** (آرام آرام به طرف ما کسیم می‌رود). دیگه بازی رو تمومش کن، ما کسیم، کار داره به جاهای باریک می‌کشه. (ما کسیم رنگ پریده و بدخواهانه در گوشده‌ای آرام نشته است).

**ما کسیم:** دیوونه شده‌ی! تا حالا همچین چیز عالی‌ای ندیده بودم. **فیلیپ:** ما کسیم، حالا وقتیه موافقتش رو بگیریم که دست از

پی‌گرد «دلانو»‌ی جوون برداره، همین حالا تا مسته.

(ولترن نگاهی با فیلیپ رد و بدل می‌کند و به طرف بیتوس می‌رود).

بیتوس بیچاره

۷۳

- ولترن: آقای بیتوس، می خواستم ازتون خواهش کنم لطفی به ما بکنین...  
بیتوس: (ناگهان با سوه ظن) بله؟ چه لطفی؟  
ولترن: مربوط به یه جوونه. کسی که ماسکیم اصلاً نباید می آوردش تو این دیوونه بازیش. همون طور که می دونین الان هر اتهامی بهش بزن، وضعش خیلی وخیم می شه...  
بیتوس: (حرف او را قطع می کند، اکنون بسیار جدی شده) این از لطف شماست، من برای شما خیلی احترام قایلم، اما قبلاً هم بهترن گفتم، این مسئله کاملاً مربوط به منه. پای آبروی لباس خودم وسطه.  
آماندا: (با دلربایی) محض خاطر من. اگه قبول کنی اون پسر بیچاره نیفته تو دردرس، پیش من یه چیزی داری.  
لی لا: بلوای بزرگی درست می کند، بهت قول می دم. یه خرده فکر کن!... دادیار خودش شاکی باشه! (به طرف او برمی گردد). به علاوه، توجه کردهی همه چقدر دارن عذرخواهی می کنن؟  
(مکث. همه به بیتوس نگاه می کنند که شرمنده نوازش خانم هاست و می نشیند. از شدت مستی سکسکه می کند).  
بیتوس: (که کم کم به حالت سزار کبیر درآمده) خیله خب. حالا که خانوما همه این طور می خوان باعفو موافقم.  
همه: زنده باد بیتوس! یه سلامتی بیتوس!  
(همه به سلامتی او می نوشنده).  
ماکسیم: رو حرفت حساب کنیم، بیتوس?  
بیتوس: (شرافت منشانه و مست) بکنید. البته نباید این کار رو بکنم. عفو دشمنان مردم جنایته. اما امشب فرق می کنه. می شه یکی دوتا اصل رو این ورو اون رو کرد. (دستش را با گیلان دراز می کند). باز هم بریزین.  
(سه نفر از مردها که هر یک شیشه ای به دست دارد و می خنند، به طرف او یورش می برند).  
آماندا: ممنون. حالا نوبت منه. بیا. (او را می بوسد). تو خیلی مهربونی.  
بیتوس: (دستپاچه، با حالتی عصبی صورتش را پاک می کند و ناگهان پرخاشگرانه فریاد می زند). بله، هستم! واقعاً خیلی مهربونم هیشکی باورش نمی شه من مهربونم. همه از من بدشون می آد!  
آماندا: (با چرب زبانی) نه، بدشون نمی آد. همه تحسینت می کنن و

دوستت دارن... همه!

بیتوس: بعد از رسیدن به آزادی متهم کردن به خشونت. ما مجبور بودیم پاکسازی کنیم. فرانسه آلوده بود. شما هم می خواهین فرانسه پاک باشه، مگه نه؟

همه: (همه با او همراهی می کنند، آرامش می کنند و دوباره او را می شانند). البته که می خواهیم، آقای بیتوس، البته که می خواهیم! حالا نگران نباش! فرانسه پاک پاکه.

بیتوس: (ناگهان در حالی که به شدت عصبی شده، وراجی می کند). مثلاً همین رفق لوسین- همین که دشامپ خائن لوش داد. فکر می کنیں برام آسون بود تقاضای مرگش رو بکنم؟ اولین دست رفاقت رو به اون داده بودم!

همه: (او را آرام می کنند). آره، خیلی سخت بود، بیتوس! خیلی سخت بود! خیلی باید برات گرون تموم شده باشه.

می فهمیم.

بیتوس: فکر می کنیں شوخيه آدم صبح مجبور باشه بره بیرون و کسی رو تماشا کنه که می دونه خودش محکوم به مرگش کرده؟ وحشتناکه!

(او را نوازش می کند). بیتوس بیچاره...

بیتوس: (فریادزنان) برا دختر کوچولوش یه عروسک خریدم! گرون تین عروسکی که تونستم پیدا کنم! پس چرا مردم می گن آدم مهربونی نیستم!

آماندا: آره، چرا همچین حرفی می زنن؟ عادلانه نیست.

بیتوس: (فریاد می زند). نه، عادلانه نیست! همه همیشه به من ظلم می کنن! همینه که اذیت می کنه. (به ویکتور که رنگ پریده و ساکت در گوشاهی نشته) «میل دیرمه» پدر شما من رو مثل گدا بیرون انداخت، چون جرأت کرده بودم از شما خواستگاری کنم! (به لی لا) و شما، کتس، زمستون گذشته من رو به شام دعوت کردین، شما دیدین من چکار کردم، شما دیدین که من چنگال رو عوضی برداشته بودم! یعنی، سر پیشخدمتون دیدا هیچ کس به من نگفت! گذاشتین با همون چنگال شیرینی خوری مونده بود! می خواست من فقط چنگال شیرینی خوری مونده بود! همه همیشه پسم می زنن. و با این مسخره به نظر بیام! و تو ماکسیم، درسته، وقتی می رفتم مدرسه، من کتابات رو ور می داشتم که تو بتونی این رو و اون ور بدوى. درسته، نوکرت شده بودم، درسته دوستت داشتم. اما تو پسم زدی. همه همیشه پسم می زنن. و با این

حال من آدم مهربونی هستم! من مهربونم! (مثل دیوانه‌ها فرباد می‌زند). من آزارم به یه مورچه هم نمی‌رسه! (اندوهگین و از پا درآمده است. ناگهان سککه می‌کند و خودش را روی صندلی‌ای می‌اندازد که کسی از راه خیرخواهی پشت سر او گذاشت. ناگهان با صدایی عجیب می‌گوید). گناه من نبود که فغیر بودم. شما هیچ وقت هیچی رو جدی نمی‌گرفتین، با وجود این تو همه کاری موفق بودین. (بی‌حوصله) اگه مردم چیزها رو جدی نگیرن، دنیای آدمای فقیر رو سرشون خراب می‌شه. عین یه مشته که بخوره تو صورت آدم.

(نوعی شرم‌نگی بر همد مستولی می‌شود، حتی بر آن‌ها که به وضوح در تمام لحظات قبل لذت می‌برند. ولtern به فلیپه نگاه می‌کند. آن‌ها به طرف بیتوس می‌روند).

فیلیپه: آقای بیتوس، دیر وقته و ما خسته‌ایم. نمی‌خواین  
برسونیمتو خونه؟  
(برمی‌خیزد).

ماکسیم: (برمی‌خیزد و به طرف بیتوس می‌رود). بیتوس، خیلی نامیدم کردی. فکر کردم دوباره یا هم دوست شده‌یم.  
بیتوس: (به سردی در او می‌نگرد). نه، من دوستی ندارم. من هیچکس رو دوست ندارم. حتی مردم رو. (به نحو عجیبی به آن‌ها نگاه می‌کند و می‌گوید). مشت آهنین. (مکث؛ شریرانه) تنها عشق من اینه. (خودش را می‌تکاند، مبهوت است. ناگهان به خود می‌آید و آن‌ها را می‌بیند که ساکت و تاحدی ترسیده دور او ایستاده‌اند. می‌زند زیر خنده و به آرامی می‌گوید). خب، خب! بیتوس کوچولو که همین الان این قدر خنده‌دار بود، ها! دیگه نمی‌خندیم، درسته؟

(دیگران ایستاده‌اند و قادر نیستند چیزی بگویند. فقط براساک خونسردیش را باز می‌یابد و به طرف او می‌رود، اندوهگین و دوستانه)

براساک: بیتوس این ماجرای تأسف‌انگیز امشب حداقل یه نتیجه داشت. به ما نشون داد که تو کی هستی. همین الان گفتی: مشت آهنین. اگه فرانسه دوباره قیام کنه، این بار با سیستم نیست، با آدمه. بدختانه آدم گیر نمی‌آد.

بیتوس: (از سر تحقیر) آره، آدم گیر نمی‌آد.

براساک: (به حالت وعظ) می‌بخشی که من رکم، ولی من به هیچ وجه مطمئن نیستم که نیروهای سیاسی که تو رو به

خدمت گرفته‌ن، کاملاً از ارزش واقعیت مطلع باشند.  
همون طور که احتمالاً می‌دونی، تعلق خاطر من به چیزیه  
که بهش می‌گن «مدیریت گام به گام». انگشت شماراند  
کارفرمایی‌های عمدۀ پرکارگری مث من که مسائل  
اجتماعی رو بر هر چیز دیگه‌ای ترجیح می‌دان. عقاید  
سیاسی تو و طرفداران اون نوع مدیریتی که گفتم، در حال  
حاضر تقریباً یکی هستن. ما امکانات عظیمی داریم، اما  
به چیزی که احتیاج داریم آدمه. انسان.

**بیتوس:** من مطمئن نیستم که آیا واقعاً شما رو درک می‌کنم براساک  
عزیز یا خیر.

**براساک:** (که سرکرده مردان شده، ناگهان با شف بسیار) چرا یه روز  
صبح به من تو کارخونه زنگ نمی‌زنی، بشینیم تا بعد از  
نهار با هم در این مورد گپی بزنیم؟ سندیکای من تو فکر  
اینه که شغل جدیدی ایجاد کنه که تماس بین روسای  
ادارات و گروه‌های فنی از یه طرف، و توده‌های کارگر، از  
تمام قسمت‌هایی که کاملاً نمی‌تونیم بهشون دسترسی  
داشته باشیم، رو برقرار کنه. یه جور شورای مردمی بنا  
حداکثر قدرت... هیچی هم نمی‌تونه مانع رسیدنش به  
سطح ملی بشه... (همان طور که حرف می‌زند گیلاس بیتوس را  
پر می‌کند).

**بیتوس:** من مطمئن نیستم که به عنون یه مقام رسمی دادگستری  
اجازه داشته باشم که...

**براساک:** (دوستانه) رفیق عزیزم، دادگاه‌ها رو هم، مثل هر جای  
دیگه، ساختن تا دورشون بزنن. (بعد طوری به شانه بیتوس  
می‌زند که انگار همه چیز رفع و رجوع شده. بعد دوباره آرام  
می‌شود.) اما حالا باشه، بعداً در بسارهش حرف می‌زنیم.  
حواله این خاتومای عزیز رو سر بردم. ظاهرآ قرار بود  
خوش بگذرونیم! (دست‌هایش را شادمانه به هم می‌زند و همه  
را جمع تر می‌کند.) دوستان! بیاین همه‌مون بریم «عقاب  
صورتی»<sup>۱</sup>. می‌گن ارکستر جدیدش محشره.

**ماکسیم:** نظر خیلی خوبیه! (صدامی زند). چارلز!

**بیتوس:** (ناگهان به ترس افتاده) عقاب صورتی؟ به من گفته‌ن جای  
خیلی... پر شر و شوریه، نمی‌دونم در مقام یه قاضی  
می‌تونم به خودم اجازه بدم که...

براساک: (محرمانه) دوست عزیز، اون جا همیشه یکی رو پیدا می کنی! اما قانون تنوشته‌ای هست که هر کی تظاهر می کنه اون یکی رو نمی‌شناسه.

بیتوس: (لندلندکان) باید بگم که طرفای شما خیلی خوب از عهده این مسایل جزیی بر می‌آن (گیلاش را سر می‌کشد). و خیلی هم مطبوع.

(صدای ضربه محکمی که به در می‌خورد، شنیده می‌شود. چارلز از پله‌ها بالا می‌رود، در را باز می‌کند و با کسی در بیرون صحبت می‌کند.)

چارلز: ببخشید آقای بیتوس، یه نفراین جاست که می‌خواهد شمارو ببینه.

ژولین: (وانمود می‌کنه که ترسیده) فساردہ! من رو مخفی کنین! او مده پولش رو بگیره!

آماندا: (دست‌هایش را به هم می‌زند). دوستمونه؟ همون مکانیک معروف؟ کاری کنید بیاد تو با ما باشه. باید جالب باشه! (به نجوا) نه، نه خانوما. آدم واقعاً زمختیه. (به چارلز) از طرف من ازش تشکر کنین آقا و بهش بگین حالا همه چیز روبه راهه.

چارلز: شاید بهتر باشه خودتون رو نشون بدین آقا. ظاهراً خیلی نگرانتونه جتاب.

بیتوس: (به وجود آمده) طفلکی، طفلکی، طفلک! یه دقیقه آقایون. همین الان می‌فرستم مش بره و بر می‌گردم خدمتتون. (سریع از پله‌ها بالا می‌رود، کمی تلو تلو می‌خورد و در حالی که با صدای نازکش او را صدا می‌زند، در خیابان از نظر مخفی می‌گردد.) فسارد!

ماکسیم: (از بین دندان‌هایش) عالیه! عالیه! براساک عزیزم، خوابش هم نمی‌دیدم به این خوبی بشه! تو نابغه‌ای!

براساک: (در حال روشن کردن سیگار فروتانه لبخند می‌زند). کم نه! شرط سر چی که فردا پس فردا زنگ بزنه به کارخونه و ازم بخواه به نهار دعوتش کنم؟

ماکسیم: می‌کنی؟

براساک: (به آرامی و سیگار بر لب) نه.

(ژولین با قدرت و مست قدم پیش می‌گذارد، بدخواهانه).

ژولین: پس ما این پسر مردم رو می‌بریم «عقاب صورتی» درسته؟ باید بگم حس خیلی خاصی دارم. پاهام مور مور می‌کنه. نباید میداشتین بیتوس رو مسخره کنم. دیگه تا

سر حد مرگ از شنیدن فریاد او ناکه بعد از خوردن سوسيشون می‌گن «به ما رحم کنید!» حالم به هم می‌خوره. مرده‌شورشون رو ببره! مرگ بر ضعیف! مرگ بر قلیر و محتاج! (بازوی آن‌ها را می‌گیرد، چشم‌هاش برق می‌زند). دوستان من، تو «عقاب صورتی» بیتوس رو بذارین به عهده من. باهاش دعوا راه میندازم، مثلاً سر «لی»<sup>۱</sup>، که هر شب می‌آدون جا. و این بار لهش می‌کنم. دیگه این کار توهین به یه قاضی به حساب نمی‌آد. می‌گن دو تا مست به هم پریده‌ن، سر یه روسي! یه پیک دیگه به من بدین.

**ماکسیم:** ژولین، تو مستی.

**ژولین:** (به خودش می‌رسد). نه کاملاً!

**ویکتور:** (به طرف ماکسیم می‌رود). من باهاتون به اون باشگاه نمی‌آم.

**ماکسیم:** (دست او را با احساس می‌بوسد). حق داری عزیزم. مطمئناً کار به جای کثیفی می‌رسه. سر راه می‌رسونمت.

**ولتون:** من هم می‌رم خونه ماکسیم. ویکتور رو می‌رسونم.

**ماکسیم:** (بالخندی معنی‌دار) فکرش رو می‌کردم. تو گاو بازی هم تا آخر کار هیچ وقت تونستم بشونمت.

**ولتون:** (به آرامی) دوست ندارم کشته شدن چیزی رو ببیتم. تیر زدن تو بال یه پرنده شاید. اما تماسای حیوانی که منتظر مرگه، نه...

**ماکسیم:** (می‌خنده). اون دل مهربونت. خاندان شما باید یه رگه ناخالصی داشته باشه. یه معلم سرخونه عاشق‌پیشه و یه مادر بزرگ که خیلی وقت داشته.

**ولتون:** (الخند می‌زند و همان طور که به طرف پله‌ها می‌رود، می‌گوید). باعث تعجبت می‌شد؟ خودم هم گاهی دلم می‌خواهد همین طوری باشه...

(دوباره سروکله بیتوس پیدا می‌شود که با سرخوشی رو به پایین فریاد می‌زند).

**بیتوس:** این هم از این! این طفلک معصوم‌مون هم رفت! پسر بیچاره، دو تا شاگردش رو هم آوردۀ بود، هر دو تاشون هم تا دندون مسلح بودن، آماده جنگ. (جویده جویده و با لذت) نمی‌خواست بره، می‌دونین! مضحک بودا همه‌ش می‌گفت: «مطمئنین که تو در درس نیفتادین آقای بیتوس؟»

(از خنده ریسه می‌رود.)

براساک: (به پشت او می‌زند و سیگاری به دستش می‌دهد). حسابی لول لولی! (توى گوشش) با خوشگذرانی چطوری؟ آماندا کوچولومون چشم ازت ورنمی داره، می‌دونی؟

بیتوس: (مثُل ولگردهای خوشگذران به سیگار بزرگش پک می‌زند). راحت راه می‌آد؟

براساک: می‌میره واست! ماکسیم: همه بیاین، زود باشین، بریم. چهارتا ماشین داریم. (صدامی زند). چارلز!

چارلز: همه تشریف می‌برن، آقا؟

ماکسیم: آره، همه می‌رن.

چارلز: جوزف، پالتوها رو بیار. (با خستگی) شام چی می‌شه آقا؟ همه چیز رو گرم نگه داشته‌م!

ماکسیم: (کتش را می‌پوشد). خودتون دوتایی بخورین. بخورین تا بتركین!

(پالتوها دست به دست می‌شوند، مهمانان از پله‌ها بالا می‌روند، یکی از آن‌ها در را باز می‌کند و هوا را می‌سنجد).

لیلا: (از بالای پله‌ها) بارون کاملًا وایستاده. شب قشنگیه. (بیتوس کت رو بسیر را پوشیده، اکنون لاس زنان به آماندا در جمع کردن و سایلش کمک می‌کند).

بیتوس: زنده باد شب، خانم دوست داشتنی. عالیه، من عادت ندارم تا دیر وقت بیدار بمونم. بفرمایید.

(او هم تقریباً جزو آخرین نفراتی است که دارند از پله‌ها بالا می‌روند. بعد نگاه مضطربی صورتش را می‌پوشاند، به لباسش دست می‌زند و با احتیاط ماکسیم را صدا می‌زند. دیگران همچنان بیرون می‌روند).

ماکسیم عزیز، یه اتفاق مسخره افتاده... به نظرم خستک شلوارم پاره شده.

(طمثمن می‌شود که کسی نیست، بعد به پشت سر ش دست می‌زند). چقدر احمقانه‌س. من نمی‌تونم همراه شما بیام تو اون باشگاه.

ماکسیم: چرت نگو. چارلز! می‌شه به آقای بیتوس کمک کوچکی بکنی؟ درز شلوارشون باز شده. کسی هم نفهمه.

چارلز: سعی خودم رو می‌کنم. آقا. (به شتاب بیرون می‌رود). ماکسیم: تو ماشین مستظرت می‌شیم، بیتوس. یه پیک دیگه می‌خوری که سرت گرم باشه؟

بیتوس: امشب واقعاً خیلی زیاده روی کردم. اون همه مشروب،  
این سیگار...

ماکسیم: (ناگهان به شدت غمگین می‌شود). شبایی هست که آدم  
هرچی هم پیش‌تر بره زیاده روی نکرده. عجله کن، چارلز.  
(بیرون می‌رود. بیتوس و چارلز تنها می‌مانند).

چارلز: (پشت سر ماکسیم فریاد می‌زند). تا بتونم عجله می‌کنم، آقا.  
(به بیتوس) می‌شه بارو نیتون رو در بارین، آقا، راحت‌تره.  
(بیتوس کتش را در می‌آورد. وسط اتاق ایستاده و سیگار می‌کشد).

چارلز پشت سر او دولا شده و درز شلوارش را می‌دوzd).  
بیتوس: من خیلی نگران این لباسم. از تیاتر محله قرض گرفتم.  
و دیعه گرونی براش گرفتن. (مکث کوتاه، با نگرانی) امیدوارم  
بهم پس بدن.

چارلز: (با تردید) خب، البته، بنا این جری که خورده... البته  
می‌تونین بگین که پشتیش خیلی پوسیده.

بیتوس: یه لته کهنه، اون وقت به این قیمت کرایه‌ش می‌دن. گرچه،  
بهم می‌اوتد، مگه نه؟

چارلز: (مژده‌بانه) خیلی جالب می‌شید تو ش، آقا. بیخشین، ممکنه  
این پشتیون رو بدین بیرون، راحت‌تر می‌شه دوخت.  
(بیتوس پشتیش را بیرون می‌دهد).

متشکرم آقا. حالا درست شد. درز رو می‌آره بالا.  
(ویکتور، که با دیگران رفته بود، ناگهان بالای پله‌ها پیدا می‌شود  
و با گیجی می‌پرسد).

ویکتور: داری چکار می‌کنی؟  
بیتوس: (از ترس خودش را صاف می‌کند و دستش را پشت سر  
می‌گذارد). میل دیرمه! دور از رو تون!... یه اتفاق مسخره  
افتاد... درز شلوارم باز شده. کسر شان شمامست این جوری  
جاسوسیم رو بکنین.

ویکتور: (آرام) می‌خواستم باهاتون حرف بزنم.  
بیتوس: (که همچنان پشتیش را گرفته) بعد از اون بلایی که پدرتون  
امروز سرم آورد، ما دیگه حرفي با هم نداریم. به هر حال،  
تو باشگاه می‌تونین باهام حرف بزنین.

ویکتور: من نمی‌آم. (به چارلز) چارلز، می‌شه دو دقیقه ما رو تنها  
بداری؟

چارلز: چشم خانم. پس صدام بزنین.  
(بیرون می‌رود. بیتوس هنوز خیلی شق و رق و در همان حالت  
ایستاده، بدون این که به او نگاه کند. اکنون ویکتور از پله‌ها پایین

آمده. از بیرون صدای بوق شنیده و بعد تمام می‌شود.)

**ویکتورا:** (ناگهان به آرامی) شما امشب نباید با اونا برین، آقای بیتوس.

**بیتوس:** (پرخاشجویانه) به شما مربوطه؟

**ویکتورا:** (آرام) آره. (مکث کوتاه) هنوز نقشه دارن دستتون بندازن.

**بیتوس:** (هنوز پرخاشگرانه، در حالی که از نگاه کردن به چشم‌های او احتراز دارد). یعنی هنوز این قدر بزرگ نشده‌م که بدونم چه کار باید کنم، آره؟

**ویکتورا:** (بالبخندی کمرنگ) نه. فکر نمی‌کنم.

**بیتوس:** (ناگهان از کوره درمی‌رود). یعنی فکر می‌کنی من آدم احمقی هستم؟

**ویکتورا:** (اندوهگین) من شما رو دوست ندارم، آقای بیتوس. بد همین دلیل بود که پیشنهاد شما امروز رد شد.

**بیتوس:** پدرتون من رو مثل به دزد عادی از خونه بیرون انداخت!

**ویکتورا:** (به آرامی) من برای کاری که پدرم کرد، عذرخواهی می‌کنم... اگه با من صحبت کرده بودین، بهتون می‌گفتم که در مورد من اشتباه کردین و من نمی‌تونم شما رو دوست داشته باشم... به دلایلی زنانه، که هیچ ربطی هم به شخص شما نداره. (با مهربانی لبخند می‌زند). می‌دونین که خیلی دخترها هستن که نخواستن زن کسی بشن و همین رو بهش گفتن. اینا زخمای کوچکیه و زود هم خوب می‌شه... (با اندوه بیشتری) امشب باهاشون نرین، آقای بیتوس. زخمای دیگه‌ای بهتون می‌زن که به این آسویا خوب نمی‌شه. شمارو به اون جا می‌برن که بتونن مسخره‌تون کنن.

**بیتوس:** (با خنده‌ای خشک) یعنی من این قدر مسخره‌م؟

(دوباره بوق‌ها به صدا درمی‌آید).

**ویکتورا:** زود باشین، آقای بیتوس. خیلی وقت نداریم. اونا تملق شما رو می‌گن که خرابتون کنن. پیشنهاد براساک احتمالاً بازی برای دست انداختنونه. حتی اگه منظور دیگه‌ای نداشته باشه، باز هم خجالت‌آوره. (مکث)

**بیتوس:** (به سختی) شما چی در مورد من می‌دونین؟

**ویکتورا:** (به آرامی) من عاشق شما نیستم. اصلاً نمی‌تونم مردی مثل شما رو دوست داشته باشم. اما فکر می‌کنم یه جور شهامت صادقانه در شما هست، یه نوع ارزش مستحکم... به اون باشگاه شبانه نرین که باز هم مشروب بخورین...

(به مهربانی لبخند می‌زند). البته دیگه نمی‌تونین هم بخورین...

بیتوس: (در حال کشیدن سیگار، به طفنه می‌خندد). راستی؟  
 (متأسفانه همان لحظه هم سکمه می‌کند. با حالتی از نفرت سیگار را دور می‌اندازد).

ویکتور: (همچنان با مهربانی) با او نرین که بهتون بخندن، به مهمونی لی لا نرین که نقش یه آدم معاشرتی رو بازی کنین، نقشی که اصلاً بهتون نمی‌آد. خودتون باشین. فقیر بموین. (مکث کوتاه) تنها چیزی رو که من می‌تونستم در شما دوست داشته باشم، اگه اصلاً می‌تونستم دوست داشته باشم، فقر شما بود. اما فقر هم، مثل همه چیزای با ارزش دیگه، شکننده‌س. سالم بموین، آقای بیتوس! و هرگز فراموش نکنین که رو تشوی خونوادگی شما دو تا دستِ کبود مادرتونه. به شکل صلیب.

(همان حالتی را که تبلأ در بازی هنگامی که از مادر او سخن می‌گفت، داشت، به خود می‌گیرد. به او نگاه می‌کند و لبخند می‌زند. رنگ بیتوس کاملاً پریده است. خاموش، ترسیده، و بسی حركت در آنجا می‌ایستد. ناگهان دستش را از پشت برمی‌دارد، بارانیش را برمی‌گیرد، به سرعت آن را می‌پوشد و کلاهش را بر سر می‌گذارد. چهره‌اش اکنون مصمم و تکیده است.  
 از بیرون دوباره ماشین‌ها بوق می‌زنند).

بیتوس: (از لای دندان‌ها) بسیار خب، از در پشتی می‌رم بیرون  
 (در درگاه آشپزخانه برمی‌گردد، یقه‌اش را بالا می‌کشد و به سردی زمزمه می‌کند). متشکرم مادموازل، به خاطر نصیحتتون. مانع شدین که دسته گلی به آب بدم. (با لحنی دردنگ) اما اگه یه روز بتونم دوباره به شماها رو بیارم، شما تنها کسی هستین که از او شروع می‌کنم.  
 (بیرون می‌رود. ویکتور بی‌حرکت ایستاده هنوز از بیرون بوق می‌زنند).

ویکتور: (زیر لب) بیتوس بیچاره... (و فوراً از پله‌ها بالا می‌رود).  
 (با ورود او به درون سروصدای بوق‌ها که اکنون همه با هم شدت گرفته‌اند، پرده فرود می‌افتد).

## فهرست آثار نمایشی (کتاب سحر) انتشارات سیده سحر

- ۱ - پیوند خونی (نمایشنامه)؛ نویسنده: آثول فوگارد  
برگردان: یدالله آقاباسی، ۸۴ صفحه، ۳۵۰ تومان
- ۲ - راه باریک به شمال دور (نمایشنامه)؛ نویسنده: ادوارد باند  
برگردان: یدالله آقاباسی، ۶۰ صفحه، ۲۵۰ تومان
- ۳ - مارکوبولی (نمایشنامه)؛ نویسنده: یوجین اوپل  
برگردان: یدالله آقاباسی، بهزاد قادری، ۱۲۰ صفحه، ۴۰۰ تومان
- ۴ - خداوندگار براؤن (نمایشنامه)؛ نویسنده: یوجین اوپل  
برگردان: فرشته وزیری نسب، یدالله آقاباسی، ۸۴ صفحه، ۳۵۰ تومان
- ۵ - برخیزید و بخوانید (نمایشنامه)؛ نویسنده: کلیفورداودتس  
برگردان: فرشته وزیری نسب، یدالله آقاباسی، ۸۴ صفحه، ۳۵۰ تومان
- ۶ - ترحم در تاریخ (نمایشنامه)؛ نویسنده: هاوارد بارکر  
برگردان: بهزاد قادری، ۷۲ صفحه، ۳۰۰ تومان
- ۷ - خاندان چنچی (نمایشنامه)؛ نویسنده: پرسی بیشی شلی  
برگردان: بهزاد قادری، ۹۶ صفحه، ۴۰۰ تومان
- ۸ - خاندان چنچی (نمایشنامه)؛ نویسنده: آنتونن آرتو  
به همراه «تیاتر بیرحم و پایان بازنمایی» (مقاله)؛ نویسنده: راک دریدا  
برگردان: بهزاد قادری، ۷۲ صفحه، ۳۰۰ تومان
- ۹ - بیدرمن و آتش افروزان (نمایشنامه)؛ نویسنده: ماکس فریش  
برگردان: علی اصغر مقصودی، ۸۴ صفحه، ۳۵۰ تومان
- ۱۰ - تعلیم ریتا (نمایشنامه)؛ نویسنده: ولی راسل  
برگردان: فرشته وزیری نسب، ۸۴ صفحه، ۳۵۰ تومان
- ۱۱ - بیتوس بیچاره (نمایشنامه)؛ نویسنده: ژان آنوف  
برگردان: یدالله آقاباسی، ۸۴ صفحه، ۳۵۰ تومان
- ۱۲ - دریا (نمایشنامه)؛ نویسنده: ادوارد باند  
برگردان: یدالله آقاباسی، ۸۴ صفحه، ۳۵۰ تومان
- ۱۳ - فریاد (فیلمنامه)؛ نویسنده: میکل آنجلو آنتونیونی  
برگردان: یدالله آقاباسی، ۸۴ صفحه، ۳۵۰ تومان

- ۱۴- کسوف (فیلمنامه)؛ نویسنده: میکل آنجلو آنتونیونی  
برگردان: یدالله آقاباسی، ۷۲ صفحه، ۳۰۰ تومان
- ۱۵- هتل اسپلاندید (نمایشنامه)؛ نویسنده: زان رته  
برگردان: فریبا کامکاری، فرشید محسن‌زاده، ۴۸ صفحه، ۲۰۰ تومان
- ۱۶- احمق (صحنه‌هایی از نان و عشق) (نمایشنامه)؛ نویسنده: ادوارد باند  
برگردان: بهزاد قادری، یدالله آقاباسی، ۱۰۸ صفحه، ۴۵۰ تومان
- ۱۷- مرگ دانتون (نمایشنامه)؛ نویسنده: گنورگ بوختر  
برگردان: یدالله آقاباسی، ۱۲۰ صفحه، ۵۰۰ تومان
- ۱۸- مرد یخین می‌آید (نمایشنامه)؛ نویسنده: یوجین اوینیل  
برگردان: بهزاد قادری، یدالله آقاباسی، ۲۰۴ صفحه، ۸۵۰ تومان

### فهرست دیگر آثار انتشارات سپیده سحر

- ۱- فرهنگ بزرگ مواد؛ تألیف: مهندس پرویز فرهنگ  
۶۲۴ صفحه رحلی با جلد گالینگور و زرکوب، ۹۵۰۰ تومان
- ۲- اندوه‌گرد (مجموعه داستان)؛ محمدعلی علومی  
۱۶۰ صفحه رقعي با جلد شمیز، ۸۰۰ تومان
- ۳- رؤیای برزخی (داستان)؛ اسماعیل زرعی  
۱۱۲ صفحه رقعي با جلد شمیز، ۶۰۰ تومان
- ۴- بن‌بست عاطفه‌ها (مجموعه داستان)؛ ایرج اعتمادی  
۹۶ صفحه رقعي با جلد شمیز، ۵۰۰ تومان
- ۵- فسون فسانه (تحلیل و بررسی افسانه‌های عامیانه ایرانی به همراه متن ۹ افسانه)؛  
فرزانه سجادپور، ۱۷۶ صفحه رقعي با جلد شمیز، ۸۵۰ تومان
- ۶- بررسی موسیقی متنال (به همراه متن و ترجمه اشعار گروه متالیکا و...);  
ادیب وحدانی، ۲۷۲ صفحه وزیری با جلد شمیز، ۱۲۵۰ تومان
- ۷- خنیاگر دوره‌گردی است باد (شعر)؛ عبدالرضا محقق  
۹۶ صفحه رقعي با جلد شمیز، ۴۸۰ تومان

www.irtanin.com.irebooks.com.omideiran.ir